

ديار خورشيد

رسول پويان

1397

- نام کتاب: دیار خورشید
- شاعر: رسول پویان
- حروفنگاری و ویرایش: خود شاعر
- نوع نشر: به صورت دیجیتالی
- تاریخ نشر: 1397 خورشیدی

زندگینامه مختصر

رسول پویان در زمستان 1335 خورشیدی در ناحیه اول شهر هرات متولد شد. درس و تعلیم را از مسجد خانگی آغاز کرد و دوره ابتدایی و متوسطه را در مکتب موفق و دوره لیسه را در مکتب لیسه سلطان غیاث الدین غوری در ولایت هرات به اتمام رسانید. از دانشگاه کابل در سال 1358 خورشیدی فارغ التحصیل شد و پیش از مهاجرت مدتی در بانک مرکزی افغانستان ایفای وظیفه کرد.

پس از تجاوز نظامی شوروی سابق به افغانستان، مجبور به ترک وطن شد. وی در دوره نخست مهاجرت، در زمان اقامت در هرات، در دوره طالبان و سپس در دوره دوم مهاجرت، (علاوه بر فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی و سرایش شعر) مشغول مطالعه و پژوهش در زمینه‌های افغانستان شناسی و هرات شناسی بوده و کتب متنوع تألیف کرده است که از آن جمله تا کنون:

جغرافیه عمومی هرات، هرات در کشاکش تاریخ، اقتصاد عمومی هرات، حاکم‌نشینان هرات، سازهای سازگار(با نگاهی به موسیقی خراسان کهن و افغانستان امروز)، پیش درآمدی بر جامعه شناسی هرات، راه حل بحران افغانستان، گذری بر ویرانه‌های جنگ، ضرب المثل‌های هرات، پیر هرات خواجه عبدالله انصاری و باغ آتش(شعر) چاپ شده است و تاریخ هرات به روایت مردم، سیری در ولایات افغانستان، افسانه‌های قدیم هرات، دوبیتی‌های محلی، طالبان و روزهای دشوار هرات، شناخت افغانستان(مجموعه مقالات)، در کوچه باغ‌های فوشنج، سفرنامه‌ها و رخدادهای عینی آماده برای چاپ است. همچنان شهر عشق دفتر اول و دوم(غزل)، عشق و تنهایی(غزل)، دیار خورشید و دوبیتی‌ها در سه دفتر به شکل دیجیتالی به چاپ رسیده اند.

مقدمه

گران گوهر شعر در صدف احساس، خیال، تصویر و موسیقی واژگان پرورش می‌یابد و در فضای رنگین طبیعت و جامعه انسانی تجلی پیدا می‌کند. شعر به مثابه جلوه‌گاه احساس و خیال انسانی در دنیای شورانگیز عشق، هنر، ادبیات و نوآوری به اوج تکامل می‌رسد و آینه‌دار اجتماع بشری در بستر پر خم و پیچ تاریخ می‌گردد.

شعر با انرژی بی‌پایان عشق حرکت و جنبش سرمدی می‌یابد و در اقیانوس بیکران دل به شناگری می‌پردازد. شور و شادی می‌آفریند؛ مستی و طرب می‌آورد؛ یار و محبوب می‌و موسیقی می‌گردد. شعر و موسیقی به جامعه انسانی مستی و طرب، شور و حال، شوق و نشاط، امید و دل‌زندگی می‌دهند و بیاری عشق و هنر حرکت و پویایی جامعه را سرعت می‌بخشند.

در دوره‌های درازدامن امینت و آرامش که فرهنگ و تمدن به رشد و شکوفایی می‌رسد و شهروندان جامعه با خاطری آرام و اعتماد به حال و آینده زندگی می‌کنند، شعر بیشتر آب و تاب هنری پیدا می‌کند؛ هنر برای رشد و تکامل هنر بکار می‌رود و شعر با خواص خلوت می‌گزیند که ما ادواری از آن را در تاریخ هنر و ادبیات داریم. اما در روزگار غم و ماتم، ستم و آزار، خون و سرشک، شعر نوای دردناک مردم و سرود دل‌های داغدار گردیده و با درد و غم جامعه و مردم شریک می‌شود.

شعر در واقع آینه حقیقت‌گشای همه حالت‌های احساسی و عاطفی جامعه انسانی می‌باشد و آن را به طور هنرمندانه، زیبا و دل‌انگیز، بسانی که هست، تبارز می‌دهد. به این حساب شعر علاوه بر ارزش ادبی و هنری، اهمیت تاریخی نیز پیدا می‌کند. در این برهه از زمان شعر بیشتر با مردم و جامعه حرکت می‌کند و

حامل پیام و رسالت تاریخی و اجتماعی می‌باشد و زبان احساس‌ها و عاطفه‌های آتشین در بستر حرکت و جنبش جامعه انسانی می‌گردد.

به طور مثال در اوضاع و شرایط جنگ چهل ساله افغانستان شعر زیادتیر با خون و آتش، داغ و درد، آزادی و پایداری، سوگ و غم و آوارگی و هجران سر و کار داشته است. شعر در واقع زبان احساس‌های زخمین، روانهای افسرده و جان‌های آزار دیده از جنگ، خشونت و افراط بوده است. چون شاعر در جامعه و با مردم زندگی می‌کند و از آن‌ها تأثیر می‌پذیرد.

من مجموعه شعر «باغ آتش» را که اشعار آن را پس از کودتای هفتم ثور 1357 خورشیدی و تجاوز نظامی شوروی سابق به افغانستان، (در دوره طولانی جنگ) سروده بودم، در سال 1387 خورشیدی به چاپ رسانیدم؛ زیرا برای جامعه جنگ‌زده افغانستان دارای ارزش هنری و تاریخی بود.

شعر های کتاب «دیار خورشید» در دوره درازدامن اشغال نظامی افغانستان توسط قوای ناتو به سرکردگی امریکا و شیوع جنگ افراطیون طالب و داعش با مردم بی‌دفاع میهن سروده شده است که بیشتر جنبه حماسی، میهنی، روشنگرانه و همنوایی با غم و درد مردم و اوضاع و شرایط جامعه دارد.

با نشر دیجیتال این مجموعه خواستم احساسات، تجارب و افکارم را با خوانندگان گرانقدر شریک سازم و آن را به عنوان گنجینه هنری، ادبی و تاریخی در دسترس همگان قرار دهم. تا نسل‌های امروز و فردا به احساسات، عواطف، درد و رنج، ستم و آزار و زندگی دشوار و طاقت‌فرسای مردم این دوره که با اشغال نظامی، جنگ و خشونت افراطیون و اشغالگران بوجد آمده است، بیشتر آشنا شوند. شاد و سرافراز باشید.

رسول پویان

آشیان بردوش

سپیده در دل قیرین شب سحر جوید
 سراغ مهر دل افروز از قمر جوید
 نشان کشتی توفانی ام کی می داند
 ز عمق سینه دریای دل گهر جوید
 مسوز بال و پر مرغک مهاجر را
 که آشیانه بی جنگ در به در جوید
 درین جهان پر آشوب و فتنه گر آری
 رموز امن و امان از دل خطر جوید
 عجب مدار که طبع لطیف پاکدلان
 از این زمانه ضد هنر، هنر جوید
 عقاب سرکش بابا و کوه هندوکش
 امید حریت از اوج بحر و بر جوید
 خزان گرچه بهار و تموز غارت کرد
 دل ستمزده هموطن ثمر جوید
 کباب آتش هجران میهنم، لیکن
 بیاد ساغر دیرینه دل شرر جوید

اگر به درد فراقش کند سراطونم
قسم به عهد و وفا بیش و بیشتر جوید
زمانه در به در و آشیان بدوشم کرد
هنوز این دل آواره ام مقرر جوید
خیال خام پزد مدعی به سر هیهات
حکیم تجربه از پختگان نظر جوید
بشکل آدمیان دیو و دد فراوان است
دل چراغ به دستم فقط بشر جوید

2015/2/26

عالم دل

عشق و وصال و مهر کسی آرزو کنم
 این هرسه را ز عالم دل جستجو کنم
 باور مکن که بگذرم از جذبۀ وصال
 تا زنده ام شقایق عشاق بو کنم
 گرچه دلم به کوره هجران پلوش گشت
 خورشید گونه در دل آتش نمو کنم
 تا قبله گاه دل شده محراب ابرویی
 از ساغر نگاه خمارین وضو کنم
 از وحشت تجاوز اعراب خسته ام
 رنگ خیال و گفت عمل را نکو کنم
 در زیر نام خانۀ الله تجارت است
 تاجر نیم که جانب بازار رو کنم
 صد بار گر رساله نویسد هزار بار
 اوراق را به رود هری شستشو کنم
 گر داعش عرب، تمدن کند خراب
 این قصه را چو عهد کهن موبمو کنم
 من ناخلف نیم که ز اجداد دل گنم

پوستین کهنه را بخدا پشت و رو کنم
 از تار و پود ماشین بیگانه بگذرم
 زخم دلم به سوزن مژگان رفو کنم
 تنگ بلور و شیشه رنگین دلکش است
 خواهم که با ظروف سفالین خو کنم
 با نیم نان و راحت جان در خرابه ام
 پرهیز از طلا صفت از آبرو کنم
 از برف قله های پر از عزت وطن
 با صد امید آب بقا را به جو کنم
 بهر حصول حریت و حق زندگی
 با نسل نو به طرز نوین گفتگو کنم
 از قیل و قال اهل ریا نیست حاصلی
 خلوت گزیده ام حذر از های هو کنم

2015/2/28

اژدهای کین و تعصب

بی عشق زندگی شب ظلمت سرا شود
 خالی ز مهر و عاطفه پر صفا شود
 گر درّ و گوهر از دل دریا برون کشید
 چون برکه ستاده دیگر بی بها شود
 در پای خُم اگر نکشی باده دم به دم
 شوق خمار و لذّت مستی فنا شود
 گر اژدهای کین و تعصب گزد تو را
 دل پرز زهر وحشتِ بغض و وغا شود
 عشق ظریف و شوق طرب گررود زدل
 کار تو نوحه و غم و سوگ و عزا شود
 زاهد به فکر سجده و واعظ به گفتگو
 خاخام در ستیزه که دین بی عصا شود
 داعش به قتل و کین بود شهره جهان
 طالب به جان مرد ما چون و با شود
 در غور نوعروس جوان با همه کسان
 قربانی خشونت و جنگ و بلا شود
 در غزه و مداین و سودان و اوکراین

هر لحظه این جنایت و این ماجرا شود
 نوری دیگر ز کعبه دل ها نشد بلند
 در تیره دود گلخن تن چشم وا شود
 رخت سیاه بر تن و ابر سیه به سر
 یارب چه سیل مضحکِ خونین بپا شود
 جنگ عقیده کرد بشر را ز هم جدا
 هرکس به زور و پیسه خود رهنما شود
 سرمایه هست و بود زمین را کند تباه
 غافل از آن که فانی رمز بقا شود
 عشق و صفا و شوق ز دل ها گرفتند
 زانرو بهشت، دوزخ قهر خدا شود

خشم طبیعت

بهار میهن ما بدتر از زمستان است
 به هر طرف نگری غارت گلستان است
 کجاست رحمت رحمان و یاری ایزد
 عنان قهر طبیعت بدست شیطان است
 ز برف آب گوارا شود به جو جاری
 ولی به سینه ما نوک تیغ و پیکان است
 به ماه حوت گیاهان ز خواب بر خیزند
 برای مردم ما خواب مرگ و توفان است
 ز خشکسالی دوران وطن شود ویران
 ز خشم بهمن و سیلاب، دل هراسان است
 به سوگ مردم پنجشیر و بامیان و تخار
 دوچشم اهل وطن مثل ابر گریان است
 ز ظلم طالب و قهر طبیعتم حیران
 که هر دو اوج مصیبت بلای دوران است
 فساد و جهل و تعصب که می کند بیداد
 همه ز سستی ایمان وضعف وجدان است

طیب رفته به خواب عمیق خرگوشی
بهر طرف مرض و درد و غم فراوان است
دل وطن شده چون دامن شفق خونین
سر شکسته مردم به روی سندان است
جفا و ظلم و ستم تا یکی بود جاری
گهی ز خشم طبیعت و یا ز انسان است
مکان رنج و عزا و بلا شده میهن
که سوز سینه بریان و آه و افغان است

2015/2/28

آفتاب عشق

اگر عشق و امید از سینه آدم شود بیرون
نیایی در نهاد آدمی جز رنج روز افزون
نگوید کس دگر غمناغه فرهاد و شیرین را
شود محو از کتاب عاشقی افسانه مجنون
نباشد اعتمادی بر وفا و وعده و پیمان
بود دل های ماشینزادگان پر از تب مظنون
نمی تابد دگر نوری ز سینی امل یارب
نمی گیرد چرا آخر زوالی ثروت قارون
سروشی از مزامیر دل تنگش نمی خیزد
بخوانی گر هزاران بار دیگر قصه هارون
اگر آتش زند شیخ دغل در زند و پازندم
بتابد پرتو صد مهر و مه از دامن هامون
ز بیداد سعودی رگ رگ تاریخ می سوزد
به آب دجله شوید خاطرات طاهر و مأمون
هیولای جهالت پرورد تا خاک پاکستان
نبینی در تمام آسیا یک خاطر مصئون

زکین طالبان صد پاره شد شهمامه و صلصال
 به خون آغشته بنیاد تمدن داعش ملعون
 سیه پوش عرب را نیست راهی در خراسانم
 اگر از خون پاکان خاک عالم را کند گلگون
 اگر با طالب بیگانه بندد بارها پیمان
 اگر با کینه سازد خانۀ اجداد را وارون
 ز پهنای خراسان سربرآرد آفتاب عشق
 اگر خنجر زند صد بار دیگر در دل مفتون
 چه میخوانی به جز حماسه از شهنامۀ رستم
 چه میجویی بجز مردانگی از خامه و مضمون
 نیابی غیر شیران و عقابان در دل بابا
 نجوشد جز تشعشع گهر از خیزش جیحون
 بگو از همت یعقوب و مسلم قارن و برمک
 کند اولادشان خصم دغا را در وطن مدفون
 به نور دانش و آزادی و ارث تمدن باز
 شود ملک خراسان تا ابد پاینده و میمون

2015/3/14

سال نو و جشن نوروز بر همگان مبارک باد

یاد روزگاران قدیم بخیر که در آستانه نوروز جشن و سرور، میله و سرگرمی های باستانی و فرهنگی در فضای امن و آرام دامن می‌گسترانید. شب چهارشنبه سوری از روی آتش می‌پریدیم. در شوخی‌های قاشقزنی شرکت می‌ورزیدیم تا کشمیش نخود و نقل و نبات گرد آوریم. سبزه می‌انداختیم تا زینت بخش سفره هفت سین نوروزی باشد.

مزه کلوچه های نوروزی و نان های شیرمال از یاد نمی رود. رسم سمنوپزی و رقص و آواز دخترکان برگرد دیگ سمنو چه شور و حالی داشت. در هوای خوش بهاری بر تنده های تخته صفر هری بایسکل دوانی می‌کردیم؛ قدم می‌زدیم و از فراز کوه دیواندر در زیبایی و صفای منظره غروب شامگاهان هریوا غرق می‌شدیم. چشم انتظار میله های پیایی بهاری بودیم؛ چونان که از شوق در پیراهن نمی‌گنجیدیم. دلدادگان و عاشقان بیاد عشق پاک ملامحمد جان و علاقه مندان سفر و گلگشت در جشن نوروز و میله گل سرخ بلخ گزین در شهر مزار می‌رفتند.

آه و افسوس که اژدهای خشونت، وحشت و جنگ همه شادی ها و زنده دلی ها را دم کشید. دیگر به سبزی بهار، رزدی خزان، گرمای

تموز و سرمای زمستان کیفیتی نمانده است. نرگس در میان لاله زاران به سوگ نشسته. ارغوان سیه پوش است. شقایق در غم یاران و عزیزان زرد می زند. پرستوها از ترس صیادان کوچ کرده اند. عدلیبان خموش اند و کبوتران قشنگ از بیم ذبح شدن از قاتلان می‌گریزند. دل‌های زنان و دخترکان از بیم دشمنان آزادی، عدالت و امنیت می‌لرزد.

جهان، منطقه و میهن در آتش رقابت جنگ افروزان و متجاوزان می‌سوزد. داعش و طالبان به دستور بادران خود- می‌کشند، ظلم و ستم می‌کنند و میراث تمدن بشری را بر باد می‌دهند. در این فضای مبهم، آلوده و فتنه انگیز چگونه مردم به فردا اعتماد کنند؟! با این همه سال نو و جشن نوروز برای هموطنان پاینده و میمون باد. به امید آن روزی که امنیت، آزادی و استقلال چلچراغ شبستان وطن در بهاران گردد. چه خوش است که به این شعر هم نظری بیندازید.

بهار خزان آلود

بهار آمده لیکن وطن زمستان است
امید چلچله‌ها یخ‌بند یخدان است
تنور لاله فقط داغ می‌پزد در دل
نسیم از تف دل سوختگان بریان است

ز خوشه های تر ارغوان خون بچکد
 گلاب و نسترن و یاسمن هراسان است
 شقایق از نفس باد صبح می ترسد
 نگاه نرگس مستانه ام پریشان است
 ز جور خار و خس افتاده در وطن آتش
 شمیم خنده گل از چمن گریزان است
 خمیده قامت کاج بلند از تشویش
 بنوش بر لب جوی روان حیران است
 دیگر بید و سپیدار سایه گستر نیست
 نه سروخوش قدوشمشادزیب بستان است
 زبان نغمه گر عندلیب را بستند
 قناری در قفس آهنین گریان است
 فسانه گشت دیگر یادگار ققنوسان
 عقاب خسته و سیمرغ پیر پنهان است
 فضا پر از رمه کرگسان آدمخوار
 دل کبوتر و مرغان عشق لرزان است
 کسی به دامن صحرا و کهساران نیست
 زبس که زوزه گفتار و بیم گرگان است

نشاط باده گلرنگ و مطرب از دل رفت
 فقط نشئه افیون و چرس و غلیان است
 نوای بربط و چنگ و چغانه شد خاموش
 سرود مرده غزال غزل گریزان است
 بهار خرم دل های مان خزان آلود
 بهر طرف نگری درد و غم فراوان است
 به سوگ هموطنان چشم دل بود خونین
 ز اشک دامن ما پر زلعل و مرجان است
 سروش و جذبه عشاق را بدزدیدند
 زمان مردن عشق و عذاب وجدان است
 درین جهان پر آشوب و فتنه گر تاکی
 نبرد کله و پتک گران و سندان است

2015/3/20

شقایق سرخ بهار

فرخنده گر شقایق سرخ بهار گشت
 آری شکوه لاله روی مزار گشت
 عرش خدا به لرزه در افتاد، آخ
 آندم که آتش از دل او آشکار گشت
 تار دل ترازوی عدل خدا گسست
 ابلیس تا به شانۀ آدم سوار گشت
 با نام دین بس که جفا و ستم کنند
 روح خدا و قلب پیامبر فگار گشت
 چشم فرشتگان خدا بحر خون شد
 تا دخت پاکزاد وطن جان نثار گشت
 در زیر نام دین و خدا ظلم نا رواست
 این بار نور حق بدر از قلب نار گشت
 فرخنده سوخت گرچه زبیداد جاهلان
 مهر همیشه در دل صدها هزار گشت
 گر سوختند اهل شقاوت و راز کین
 از شعله های پاک وطن لاله زار گشت

بهر رضای داعش ملعون و طالبان
این هم اضافه در ستم و انتحار گشت
از خشم و کین و عقده شود آدمی خراب
لیکن زمهر و حلّم و سخا نامدار گشت

1394/1/3

شب یلدا

مه نو یخ زده در خیمه زلف شب یلدا
 به زیر کرسی دل تا گلو گردیده ناپیدا
 انار و شبچره با هندوانه می‌کند شوخی
 دل غم را بترکان با نشاط خنده مینا
 بگردان گرد محفل دم به دم پیمان‌ه و ساغر
 به ریزان در دل پیمان‌ها دریا در دریا
 مترسایم ز جور تیغ افراطی دیگر طالب
 ز پیر عشق و از دنیای دل بگرفته ام فتوا
 نبشتم واژگان و حرف دل از نو در دفتر
 ندیدم در کتابستان افراطی خطی خوانا
 شب تار تعصب را فروزان می‌کنم از عشق
 شمیم صبحگاهان برفشانم در دل صحرا
 ندارد در دل سنگین‌دلان مهر و وفا جایی
 به نیروی محبت نرم گردانم دل خارا
 بگشتم سر بسر کشور به کشور گرد عالم را
 نشد یک هم‌زبان و همدم جانانه یی پیدا

اگرچه فرش دل در خانه دلدار گستردم
 ندیدم زره لطفی که گیرم گوشه بی مأوا
 کتاب عشق با گلوازگان وصل تزئین شد
 نباشد هیچ تردیدی به دل کس رادرین معنا
 نسیم خوش‌پیامی بر نشد از جانب مشرق
 بسازم با شمال داغ مغرب با دل تنها
 دلا در کلبه ویرانه خود شادمانی کن
 کجا شد ملک اسکندر کجا شد مکنت دارا

خورشیدی 1394/9/30

2015/12/21 میلادی

افراط بیزاری

زند بر سینه ام گوید حوالدار
 ضمیرم این مثل را کردتکرار
 نگفتم زیر تیغ ناز ابرو
 به غیر جان و دل یار وفادار
 تنور داغ هجرانم برافروخت
 پر و بالم برید افکند در نار
 نیابی در نهادم جز صداقت
 یکی باشد مرا گفتار و کردار
 ز فرهنگ جهالت شرمم آید
 شدم از صورت افراط بیزار
 به نام دین و با اسم خداوند
 شده مجرم، شده دلال بازار
 برد حلقوم پاک نسل انسان
 کند جسم لطیف زن سنگسار
 ببرد دست مظلوم نگون بخت
 گُشد مردان را در زیر دیوار

بریزد آبروی ذات انسان
 به زیر دره و شلاق و تلوار
 مهار اشتران بندد بر خر
 کند عقل و هنر را نیز افسار
 عجب بر تارک ممبر نشیند
 دروغ و حيله باشد متن گفتار
 بسان تیره شبها قیرگون است
 تمام قلب و چشم و ذهن و افکار
 به مثل بردگان در گوش دارد
 طلایین حلقهٔ روبای مکار
 به زهر آگین تیغ کینه دایم
 کند جسم و روان خلق افگار
 بود در خانهٔ مصنئون انسان
 بدتر از غنڈل و از گژدم و مار
 بجای عطر مُشک و عنبر و گل
 بیاشاند اسید و لاشه و خار
 حکیمان را کند از شهر بیرون
 کُشد پیرو جوان و طفل بیمار

بود در سینه دل خار اتر از سنگ
 نداند عاشقی و ارزش یار
 کند تخریب فرهنگ و تمدن
 کند معدوم هر چه هست آثار
 زند آتش بر بنیاد هستی
 به عنوان جهاد و جنگ و ایثار
 ز راز عالم و آدم چه داند
 به غیر تیغ خون آلود و کشتار
 نگیرد هیچ جا در قلب مردم
 اگر چه می دهد در هم و دینار
 به قول حافظ شیراز ای دل
 مگو با مدعی هرگز اسرار
 به نوک خنجر خونین بنوشت
 بسوزانم به نور عشق طومار

2015/12/13

افراط خونین

در عمل از طالب و داعش حمایت می کنند
 با دروغ و حيله در ظاهر شکایت می کنند
 تا بکی ریزند خون کودک و پیر و جوان
 تا کجا تزویر و نیرنگ و دنایت می کنند
 زیر نام دین حق از خانه پاک خدا
 ذهن افراطی درین عالم هدایت می کنند
 می کنند از ریشه بنیان تمدن را خراب
 بر تمام نسل انسانی خیانت می کنند
 جای علم و معرفت در عصر انسان نوین
 فتنه دجال و شیطان را روایت می کنند
 تحت عنوان جهاد و سنت و افراطیت
 چون و با در عالم و آدم سرایت می کنند
 جامعه دین را به بر کردند لیکن در عمل
 می کشند انسان و هرگونه جنایت می کنند
 هر کجا امکان جنگ و فتنه باشد بی دریغ
 با ریال و درهم و دالر حمایت می کنند

می‌کنند برپا امارت‌ها ز خون مرد و زن
 همچو گورستان خاموشان ولایت می‌کنند
 می‌کشند از کلهٔ اطفال فرهنگ و هنر
 وحشت و افراط خونین را عنایت می‌کنند
 می‌زنند فریاد هر دم اتحاد مسلمین
 کینه‌توزی و تعصب در نهایت می‌کنند
 می‌کنند بیخ ثبات و اتحاد و همدلی
 این همه کید و دغل را با مهارت می‌کنند
 با اعلان جنگ با آزادی و نظم و ثبات
 آفرین بر حاکمان بی‌کفایت می‌کنند
 ظلم و استبداد گویی بوده اندر ذات شان
 نه فقط امروز آن را از بدایت می‌کنند

2015/12/16

آسیاب ظلم

ز پاکستان نخیزد جز ترور و وحشت و کشتار
 چو باشد نیش گزدم در سرشت عقرب جرار
 ز پاکستان به جای همجواری، حق همسایه
 ندیده مردم ما جز تجاوز، حمله و آزار
 خدایا تا ابد مرز وطن را بسته کن دیگر
 ازین همسایگی تا روز محشر بوده ایم بیزار
 جوان و پیر و کودک در عذاب افتاده اند یارب
 ز ظلم طالب و داعش، ز جور فوج بدکردار
 ز بنیان مدارس بر نشد جز قاتل و جانی
 نجوشد از دل ذهن سیه جز وحشت و کشتار
 نیابی قلب پاکی در نهاد دولت حاکم
 نخوانی حرف راستی در کتاب خیل کج رفتار
 ز پشت دیو ناید نطفه افرشتگان بیرون
 ننوشد هیچ کس آب بقایبی از دهان مار
 ز گورستان استعمار پیر انگلیس ناید
 به جز قاچاقبر و جلاد و دزد و خاین و غدار

به خون مردم ما آسیاب ظلم می‌گردد
 مگر پایان ندارد ای خدا جان منت و ادبار
 اگر یک زنده سر در کشور ما زنده می‌ماند
 بگیرد انتقام فرد فرد از قاتل و خون‌خوار
 ز ملای سعودی کودکان را دور کن زیرا
 به غیر از فتنه و کین و تعصب نیست درگفتار
 ز محراب و ز ممبر و عظ جنگ و انتحار آید
 به پشت زندگی خنجر زند دل را کند افگار
 غزال و بره آهوگان خوش سیمای میهن را
 نباشد نسبتی با پیره گرگ و روبه مکار

2015/12/18

هند و پاکستان

اگر پنجاب دیو و طالب جلاد می سازد
 دل دهلی فرشته حور مادر زاد می سازد
 میان هند و پاکستان دیدم آنقدر توفیر
 یکی ویران کند مُلک و دیگر آباد می سازد
 نشستیم در پلاس غم ز جور و کین همسایه
 ولی لطف و سخای هند ما را شاد می سازد
 ز پاکستان نخیزد جز سموم ذهن افراطی
 فقط فوج ترور و ظلم و استبداد می سازد
 به جز عشق تمدن از دل هندی نمی خیزد
 نوای نو ز کلک خسرو و بهزاد می سازد
 ز گنداب مدارس انتحاری می کند فوران
 بیابن‌گر که دهلی فاضل و استاد می سازد
 اگر آتش به بنیاد طبیعت می زند طالب
 هری با سد سلما سنبل و شمشاد می سازد
 ز هندوستان هنر آید، ز کینه فوج پاکستان
 برای قتل مردم خنجر فولاد می سازد

برای ساختن افغانستان هندی کند کوشش
ولی اردوی پاکستان همه برباد می سازد
وطن را می کشد در بند استبداد، پاکستان
بیا بنگر که هندی از ستم آزاد می سازد
به دزد از گلوی مردم ما نان، پاکستان
ولی هندی غذا و مرهم و امداد می سازد
خدا خصم وطن را خوار گرداند در عالم
محبان وطن را سرفراز و راد می سازد

2015/12/27

عُقده و کین

گر عُقدهٔ بشر به حسادت دوا شود
صد عُقده و تضاد دگر نیز وا شود
در انتقام و کینه نیابی رهایشی
بغض کفیده آتش خشم و وغا شود
از فرط کینه قوم برآرد دمار قوم
این قصه از یهود و عرب بارها نشود
رحم و حیا نبوده مگر در دل یزید
آن گونه قتل و کینه که در کربلا شود
از بهر حب قدرت و مال و منال نیز
قتل پدر به دست پسر برملا شود
با انتقام و کینه و جنگ برادران
چشم برادر از عقب سر جدا شود
با کینه و تعصب آل سعود باز
بار دیگر مقاتله در نینوا شود
جشن و سرور و زمزمهٔ دلنواز ساز
از فرط جهل و عقده و کین ناروا شود
با کین طالبی و ز افراط داعشی

رسم نشاط و خنده برافتد، عزا شود
 با کینه و تعصب و افکار طالبی
 فرخنده زنده زنده در آتش فنا شود
 گر آتش تجاوز و افراط سوخت شرق
 جسم لطیف غرب بدان مبتلا شود
 ما گر فقیر و دربدر و زار گشته ایم
 روزی همین بلا به سر اغنیا شود
 ظلم و ستم ز حد اگر بگذرد یقین
 توفان در طبیعت و قهر خدا شود
 در شهر عشق زنده دلان باصفای دل
 بیگانه چون رفیق به هم آشنا شود

2015/12/28

بشکن بشکن

تا که چشمی وا کنی آواز بشکن بشکن است
تا که پا بر عرصه بنهادی زمان رفتن است
سرگذشت پر خم و پیچ بشر در یک کلام
داستان نیمه کاری از طریق گفتن است
جنگ و دعوا بر سر هیچ است از روز نخست
با خیال خام سودای دو عالم پختن است
با غرور تام بنشینند بر جای خدا
زیر نام دین با دجال و شیطان ساختن است
از دل تاریک تر از گور شان درزندگی
صبح مردم شامگاه و عصر آدم خفتن است
از ترور و وحشت و کشتار این سنگین دلان
خلق عالم را لباس ترس جاری برتن است
اختیار خیر باشد تا که در دستان شر
درب دوزخ را گشودن درب جنت بستن است
تا که از نو دوره لات و منات آمد پدید
با دم شمشیر داعش قلب انسان خستن است

از تمدن یادگاری مانده در ذهن بشر
 دوره جنگ و نفاق و خون ناحق ریختن است
 می ربایند از دل ما خلسه و نور امید
 آب را گل کردن و ذهن بشر آشفتن است
 جامه عدل و مساوات بشر در عصر ما
 از تنه تنها یخن از جمع تنبان لیفن است
 شور و مستی را به دزدیدند از دوتار دل
 ساز بی قانون بی ریتم و اصول تن تن است
 جذبه عشق و وصال از قلب دوران کوچ کرد
 مام فردا را نمی دانم ز کی آبستن است
 عشق اگر پژمرده گردد در دل باغ امید
 از بقا ببردن و با مرگ دل پیوستن است

2016/1/4

سنگ ستم

با ریا از حق آزادی انسان دم زنند
 در عمل سنگ ستم بر جام دل پیهم زنند
 جنگ دین و مذهب و اقوام را دامن زنند
 بر سر امنیت و آرامش ما بم زنند
 کاخ استبداد ظلم ظالمان برپا کنند
 خانهٔ مظلوم را از بیخ و بن برهم زنند
 از شکنجه بد می گویند لیکن در عمل
 چوب تر بر کله و بر گردن آدم زنند
 نعش استقلال و آزادی بخاک و خون کشند
 تیغ خونین در دل آزادگان محکم زنند
 در حریم شان تجاوزگر شود فرش زمین
 در حریم دیگران دزدی کنند خم زنند
 ناکسان را رتبهٔ برتر و عالی می دهند
 طعنه بر لطف و سخا و همت حاتم زنند
 برده داری و کنیزی را ز نو می آورند
 تیغ بر پشت تمدن، پا به جام جم زنند

دیو را افرشته می گویند و پاکان را پلید
 تیشه بر پای سلیمان سنگ بر خاتم زنند
 شمع را از کلبه تنگ فقیران می برند
 صبحگاهان آتشی در خانه شبم زنند
 در مثل گفتند کار دیو از بن چیه است
 گریه درشادی کنند و چکه در ماتم زنند
 برنچینند زره بی غم از دل بیچارگان
 خاک با دست ستم در دیده پر نم زنند

2016/1/5

گذشت

چه زود از نظرم روز و ماه سال گذشت
 اگر چو آب روان بود، یا محال گذشت
 ز بی وفایی معشوق و طالع ناشاد
 فصول پرگهر عشق بی وصال گذشت
 شبان درد و شبان فراق و تنهایی
 گذشت لیک چو یلدا شبان کشال گذشت
 تمام خاطره ها از بهار و از پائیز
 چو موج در کف لرزنده شمال گذشت
 نکرد وحدت عشق وصال دل باور
 خلوص جذب به تردید پر جدال گذشت
 چرا نداد به اخلاص عشق دل پاسخ
 هزار مرتبه در ذهن این سوال گذشت
 نگشت نور یقینی ز قول کس ظاهر
 تمام عمر به چال و چم خیال گذشت
 به سوی کوچه بن بست تا بکی رفتن
 هزار مرتبه پایم ز کند و کال گذشت

نگیرد حاصلی از باغ زندگی در کف
 هر آنکه میوه نیاورد و چون نهال گذشت
 نشد کلوچه وصل از تنور عشق حاصل
 تب جنون یخ و گرمی کمال گذشت
 درین زمانه پر فتنه و فساد چه خوب
 همیشه چشمه صاف دلم زلال گذشت
 نشد به خون کسی دست خامه ام رنگین
 اگر چه عمر وطن جمله در قتال گذشت
 کسی که وصل پذیرد جاودان گردد
 بدین وسیله فقط عشق از زوال گذشت

2016/1/7

جنبش موج

زدام فتنه که رستم، بر نمی گردم
 چو طالبان گدا پشت در نمی گردم
 کتاب کهنه تاریخ را که بر بستم
 چو قاریان، هزار باره سر نمی گردم
 اگر که پنبه غفلت ز گوش بردارم
 یقین کنید که دوباره کر نمی گردم
 شراره از نفسم تا به حشر می بارد
 چو وعظ شیخ دغل بی اثر نمی گردم
 به کام دوست چو آب حیات می ریزم
 بجز به خرمن دشمن شرر نمی گردم
 مرا به مستی امواج بحر بسپارید
 که روح جنبش موجم، بر، نمی گردم
 ز هر دهن سخنی می شود برون لیکن
 مقلد اثر هر نظر نمی گردم
 همیشه منفعتم می رسد با مردم
 به بانک و شرکت دلها ضرر نمی گردم
 اگر ز عقرب و افعی خورم زخم فزون

ولی به قلب کسی نیشتر نمی‌گردم
 مرا به چرخش خورشید اعتباری هست
 وگر نه در شب هجران قمر نمی‌گردم
 فقیر در گهه عشقم همین بس است مرا
 نگین تاج شه و کرّ و فر نمی‌گردم
 چراغ معرفت دل تا ابد روشن
 فروغ جام جم، مختصر نمی‌گردم
 خروش شاعر آزاده ام در عالم
 زبان گودی هر روز و زر نمی‌گردم
 ز خط عهد و وفا پا نمی‌کنم بیرون
 که تا به وصل و یقین مفتخر نمی‌گردم
 شب وصال قسم میخورد بحضرت حق
 که تا به روز قیامت سحر نمی‌گردم

2016/1/11

بحران وطن

غنی در ارگ بیمار و وطن در زیر بحران است
 فساد و چور ملی بیش از هر سال چالان است
 میان عین و غین جنگ است برپا بر سر قدرت
 وطن بی سرنوشت و مردم بیچاره حیران است
 امین مملکت گردیده امروز خاین ملی
 صداقت پیشه بیرون از گروه و جمع دزدان است
 چه توفان بلا بر مردم مظلوم شد نازل
 غلام اجنبی بادار و صاحب خانه دربان است
 زند کرزی خنجر از عقب بر پیکر میهن
 نعش ملا عمر بر دوش او بوناک و عریان است
 نباشد اعتمادی بر فریب و فتنه باندهش
 تماس او به دلالان دون مخفی و پنهان است
 غنی با تسبیح صد دانه ورد ترس می خواند
 تمام اختیار مملکت در دست شیطان است
 به تیغ طالب و داعش وطن را کربلا کردند
 فقط پیر و جوان مملکت نالان و گریان است

نشد آتشفشان جنگ میهن لحظه بی خاموش
 درینجا گرگ چوپان و حدیث موش و انبان است
 بهاران وطن پاییز گشت و روز مردم شب
 ز بیداد اجانب لانه و کاشانه ویران است
 لگام ارتش ما را چرا بر پشت خر بستند
 شغالان سیه دل جانشین شرجه شیران است
 ندارد خط روشن جنگ و صلح مملکت هرگز
 میان دشمن و کرسی نشینان عهد و پیمان است
 جوان شیردل در ارتش ما بی سر و صاحب
 بطرح و نقشه دشمن بخاک و خون غلتان است
 نباشد اعتمادی هیچ بر حکام پاکستان
 دروغ و فتنه از قول و عمل دایم نمایان است
 وطن از روز اول بی سر و سامان بُد لیکن
 ولی دیگر زخمی پیکری افتان و خیزان است
 فساد و خویش خواری ارگ را ویران میسازد
 دوروزی خاین و فاسد به کام دل خندان است
 ز بس تخم نفاق و یاس و ناامنی پراکندند
 جوان بی امید از دامن میهن گریزان است

نصیب قاتلان و خائنان مملکت یک روز
جزای خالق پاک و عذاب سخت وجدان است

2016/1/12

عطر آزادی

در فغانستان تبر در بیخ استبداد زن
 ریشهٔ وحشت بسوزان سنگ بر بیداد زن
 مشت پیروزی بیفگن بر درفشستان ترس
 چون عقاب و شیر میدان چنگ بر فولادزن
 با غزالان عهد و پیمان کن به کهسار وطن
 ناوک دشمن شکن در سینهٔ صیاد زن
 از خلوص دل برای نسل نو سر کن سخن
 با صداقت تیغ دانش در دل شیاد زن
 قرن ها فریاد مردم در گلو زنجیر گشت
 ناله را از دل رها کن بعد ازین فریاد زن
 وحشت طالب نترساند دیگر نسل جوان
 قفل بر دستان خون آلودهٔ جلاد زن
 پای داعش را قلم کن در حریم مملکت
 سنگ بر افراطیون از بلخ تا بغداد زن
 چشمهٔ افکار افراطی به خشکان تا ابد
 پیش ازان میهن بگیرد تیشه بر بنیاد زن

ماربر دوش تعصب می خورد مغز بشر
 تیغ بر ضحاک همچون کاوه حداد زن
 درب زندان بشکن و دام ستم را پاره کن
 عطر آزادی بپوشان حرف عدل و داد زن
 قصه از پاییز و سرمای زمستان تا بکی
 تا بهار آید سخن از سنبل و شمشاد زن
 عشق را دشمن ز دلها می رباید با فریب
 با طریق نو سخن از وامق و فرهاد زن
 دود افراط و تعصب چشم عالم کور کرد
 بارش دانش به بار و چشم دل راباد زن
 ذهن دلها را ز تبعیض و عداوت پاک کن
 از مساوات و عدالت گپ با اولاد زن

2016/1/15

سانسور

آفتاب را با دل بی نور سانسور می کند
 خلق را بی غایت جمهور سانسور می کند
 ذهن خلاق بشر را در نظام اختناق
 با هزاران شیوه ناجور سانسور می کند
 می کشد بردار و یا گردن زند بی چارگان
 می کند زندانی و با زور سانسور می کند
 تخم امراض تعصب می فشانند در جهان
 زخم دل را می کند ناسور سانسور می کند
 می کند ویران بنای امنیت را در وطن
 در میان جنگ و چور اچور سانسور می کند
 رقص و آواز و طرب را کرده بهر ما حرام
 دلربا و طبله و تنبور سانسور می کند
 خون مردم را به جام باده می نوشد ولی
 عشق را در شیشه انگور سانسور می کند
 بی عصا هرگز نمی داند راه خویشتن
 پس چه سان بادیدگان کور سانسور می کند

می فروشد دین و ایمان و وطن با اجنبی
باز مردم را همین مزدور سانسور می کند
تا که رسم امر بالمعروف آمد در وطن
هر کسی بی حجت و منظور سانسور می کند
می زند نیش کشنده بر دل آزادگان
با دهان عقرب و زنبور سانسور می کند
نه فقط یک روز یا یک ماه یا سال تمام
بلکه از گهواره ام تا گور سانسور می کند

2016/1/15

دزدید و رفت

از تن سالم صحتمندی و با دزدید و رفت
 خاطر آرام مردم را بلا دزدید و رفت
 زیر عنوان طبیب آمد به دیدار مریض
 نسخه پارینه و کیف دوا دزدید و رفت
 آب را آلوده گردانید و جنگل را بخورد
 از طبیعت سازش آب و هوا دزدید و رفت
 آبروی هموطن را در حضور خلق ریخت
 از دل پاکیزه جمعی حیا دزدید و رفت
 از رف و طاق اتاقان قدیمی خف خفک
 بقچه مادرکلان را بی صدا دزدید و رفت
 قفل دل ها را که با تخنیک مجانی گشود
 دفتر خاطره ها را از خفا دزدید و رفت
 با شعار دلکش امدادگری آمد ولی
 نان را از سفره خان و گدا دزدید و رفت
 حامی طالب شد و با داعشی پیمان بست
 امنیت را از وطن بی انتها دزدید و رفت

با رواج مسلک افراط و تفریط و ستم
 نور عرفان را ز آیین خدا دزدید و رفت
 عشق را وارونه گردانید در دل های پاک
 مهر آدم را چو از قلب هوا دزدید و رفت
 از دهای بسته حرص و طمع را باز کرد
 حسن همدردی ز آیین سخا دزدید و رفت
 بسته چوب بهم پیوست مردم را چو دید
 چوب ها را منفرد از هم جدا دزدید و رفت
 اختلاط دورکرسی را چه بی رحمانه برد
 گرمجوشی را ز بازار و سرا دزدید و رفت
 با دورنگی سادگی را از دل مردم گرفت
 لذت عشق و صفا را با ریا دزدید و رفت
 رقص و شادی را مبدل کرد با سوگ و عزا
 باده از پیمانانه و زمطرب نوا دزدید و رفت
 مسجد و مدرسه را سنگر برای جنگ کرد
 صلح را از مکه و شام و منا دزدید و رفت
 آتشی در قم و استانبول و در بغداد زد
 حرمت عمامه شیخ و عبا دزدید و رفت

با فنون تازه استعمار در عصر نوین
عشق از دل عقل را از کله هادزید و رفت

2016/1/17

آه مظلوم

جنگ و بحران وطن پایان نمی گیرد چرا
 خانه بی نظم ما سامان نمی گیرد چرا
 خون ناحق گر نمی خسبد به فرمان خدا
 دشمنان را درد بی درمان نمی گیرد چرا
 گر دعای شب اجابت می شود نزد خدا
 آه مظلوم دامن سلطان نمی گیرد چرا
 گر به میهن مهر عیاری بود در دل هنوز
 بازوی افتاده را خیزان نمی گیرد چرا
 قلب صاحبخانه از غوغای مهمانان فسد
 جانب مهمان را مهمان نمی گیرد چرا
 گر خدا حاجات شیخ و پاپ را فردا دهد
 حور شیخ و پاپ را غلمان نمی گیرد چرا
 دست قلب آمد تمام خیر و برکت را به برد
 گربه یارب موش درانبان نمی گیرد چرا
 گر خدا پاکان و نیکان را دهد اجر عظیم
 لعل و گوهر دامن مستان نمی گیرد چرا

شیر آزادی به زنجیر ستم مغلول گشت
 تیره مرگی جان زندانبان نمی گیرد چرا
 در اجنزار تعصب می رود عقل و خرد
 دست نفس گنده را وجدان نمی گیرد چرا
 طشت رسوایی افراطی فتاد از پشت بام
 ذهن مسلم حکمت و برهان نمی گیرد چرا
 دیو و دد را نیست جایی در وطنگاه بشر
 جای گرگ گوشنه را انسان نمی گیرد چرا
 می درد آتش به هستی افکند سر می زند
 قاتل نسل بشر عنوان نمی گیرد چرا
 کعبه رادر خون کشید اسلام را بدنام کرد
 حق تعالی از کفش قرآن نمی گیرد چرا
 فقر و بدبختی به عالم چون وبا می گسترند
 جان دژخیم بلا یزدان نمی گیرد چرا

2016/1/19

تاج ستمگری

تاج ستمگری به پیشیزی نمی خرم
 تخت سکندری به کهیزی نمی خرم
 یوسف نیم که منصب شاهی کنم طلب
 دودمان مصر را به عزیزی نمی خرم
 عالم اگر پراز حور و غلمان شود ولی
 سوگند می خورم که کنیزی نمی خرم
 جلاد نیستم که کشم تیغ خون چکان
 زور تفنگ و خنجر تیزی نمی خرم
 سرمایه تا ستم به جهان بشر کند
 زین دادگاه ظلم ممیزی نمی خرم
 از زرگری که غش زند درطلای ناب
 پازیب و طرح سینه ریزی نمی خرم
 رسم دوگانه زیستن از کله ها گریخت
 با نو عروس خسته جهیزی نمی خرم
 زنبور اگر چو مار زند نیش بر جگر
 کندوی شهد و گوی کلیزی نمی خرم

ر هوار نرم را ندهم با درشت گام
گر یرغه بود توسن خیزی نمی خرم
پوشاک کهنه ام نرساند زیان به کس
قانع به پنبه ام و قهیزی نمی خرم
لطف غذای ساده من در بهشت نیست
دیگر فریب طعم لذیذی نمی خرم
از طرح نام تقلید و تکرار خسته ام
باز و دوباره هم و نیزی نمی خرم

2016/1/20

آهنگ فریاد

دام بگسستم ولی در بند صیادم هنوز
 لب فروبستم ولی آهنگ فریادم هنوز
 در هوای دادخواهی رستم از بند ستم
 باز با طرز دیگر در قید بیدادم هنوز
 خواستم از کوره آهنگران بیرون پرم
 زیر پتک کورماشین مثل پولادم هنوز
 گرچه از نوک زبان خامه ام زر میچکد
 کس نداند ارزشم؛ محتاج امدادم هنوز
 میهنم ویرانه گشت و لانه ام آتش گرفت
 زین سبب آواره و بیچاره افتادم هنوز
 یک وجب خاکی ندیدم تا بسازم لانه یی
 چون پرستوی مهاجر خانه بریادم هنوز
 گرچه غمپورده خون و سرشک و آتشم
 با دل تنها درین غربت سرا شادم هنوز
 هر قدر احساس قید و بند زندان می کنم
 در دل زنجیر هستی مست و آزادم هنوز

عشق را در سینه پروردم ولی حاصل نداد
 داستان کهنهٔ مجنون و فرهادم هنوز
 نوبهاران حیاتم سر به سر پاییز گشت
 تا کنون در انتظار صبح خردادم هنوز
 نقش های سینهٔ تاریخ را از نو کشم
 غرق ارژنگم و محو طرح بهزادم هنوز
 آتش پاکان نسوزاند تن آزادگان
 قصه و افسانه هایی زین سخن یادم هنوز
 گرچه می بارد تبر در ریشهٔ فرهنگ باغ
 عاشق گلوژگان اصل و بنیادم هنوز
 فرصتی نامد که بگشایم معمای وجود
 همچو گنج بسته یی درگیر اضدادم هنوز

2016/1/28

درد وطن

هرگز کسی به درد وطن آشنا نشد
 درد وطن به داروی ناشی دوا نشد
 آخر بلای فقر گُشود مادر وطن
 فقر وطن به دالر فاسد غنا نشد
 چشم دل از ضلالت بیگانه کورگشت
 مار سیا به محفل موسی عصا نشد
 گویی پلاس غم شده گسترده تا فلک
 فرش سرور و زنده دلی زیر پا نشد
 خون از دهان تیغ ستم می چکد به خاک
 جز دست قاتلان، کف مردم حنا نشد
 پرواز گرگسان دل میهن سیاه کرد
 شاهین پرید و طفل اسیرش هما نشد
 ساز و سرود و باده پرستی حرام کرد
 شیخ آشنا به ساغر بزم خدا نشد
 آفت ز خاک و آب و هوا فیض را ربود
 خیل گرسنه سیر به نان و غذا نشد

عمروطن به جنگ وجدال و ستم گذشت
 دشمن برای صلح و محبت رضا نشد
 داعش علاوه گشت به هنگامه و ترور
 طالب ز طرح و نقشه دشمن جدا نشد
 آدم گُشد تجارت تریاک در وطن
 هرگز سوا ز خصم وطن مافیا نشد
 کشور ندید رهبر اهلی برای خود
 چوکی پرست خسته ز راه خطا نشد
 نازل نشد فرشته خیری درین دیار
 میهن ز دام فتنه دیوان رها نشد
 عجز و نیاز دست ستم را کند قوی
 کاری ز روی زاری و ورد و دعا نشد

2016/1/30

زندانی گیتی

دور گیتی بهر مظلومان چرا زندان شده
 جور ظالم بر تن مظلوم صد چندان شده
 مرغ بر اوج فضا و ماهیان در عمق بحر
 در میان تابه جور و ستم بریان شده
 از لب آزادگان با تیغ می گیرد نفس
 باز روز جنگ سرد انبر و دندان شده
 مهربانی و رفاقت را ز دل ها دور کرد
 چهره پوشیده جور سیا عریان شده
 عشق بر دار ثریا می رود حلاج وار
 تا که عهد محتسب دوران آخندان شده
 از تفکر نام نیکی مانده در ذهن بشر
 روزگار مرگ عقل و قحطی وجدان شده
 بس که افراطی به جان خلق بازی میکند
 توی میدان کله آدم فقط غلتان شده
 گرگ چوپانی کند در گله های بی شبان
 در حریم روح انسان جانوری پنهان شده

گرم بازار تفنگ و موشک و خمپاره است
 قیمت خنجر فزون و نرخ جان ارزان شده
 از بهاران عرب پاییز و یخبندان دمید
 شام و بغداد و یمن از بیخ و بن ویران شده
 نور را از کعبه دزدیدند با ذهن سیاه
 روز جنگ قدرت و بربادی سلطان شده
 عدل و آزادی ترکان رفت بر باد فنا
 دور استبداد و ترکتازی اردوغان شده
 از تمدن کهنه یادی مانده در ایران زمین
 وقت تزویر و تعصب غارت برهان شده
 از دیوار گندهارا برنخیزد جز ترور
 عهد طفل انتحاری مرگ پاکستان شده
 عصر ما را غده بدخیم جنگ آزرده کرد
 درد افراط و ستم گویی که بی درمان شده

2016/1/31

شام خونین

عشق در دل می گشند و عقل از سر می برند
 حب میهن را ز عمق جان کشور می برند
 جنگ و بحران را به میهن دم بدم می گسترند
 امنیت را از وطن چون باد سر سر می برند
 تیر و خنجر بهر قتل عام مردم می دهند
 در بهایش تا قیامت معدن و زر می برند
 بردگانی را برای خود به دالر می خرند
 همت و آزادگی از قعر باور می برند
 خیل مزدوران افراطی چونان می پرورند
 که به دون عقل و منطق، کله خر می برند
 در میادین نبرد مرگ با افراطیون
 چشم سرباز شعاع و دید افسر می برند
 ترس طالب را به دل های سپاه می افکنند
 یال و کویال و شکوه و فرّ لشکر می برند
 روز را بر مردم ما شام خونین کرده اند
 صبحدم خورشید و شبها نور اختر می برند

از هزاره بامیان و بلخ از تاجیک تبار
 سر ز ازبک ازپتان هیرمند ولوگر می برند
 با جوال دالر و کلدار و یورو و ریال
 طالب از مسجد و شیخ از روی منبر می برند
 جای دل در سینه ها قلب رباطین آورند
 اعتماد از باور شوهر و همسر می برند
 گر خموشستان و گورستان شود خاک وطن
 قدرت از بازوی مردم جان ز پیکر می برند
 هر قدر بحران و جنگ بی ثمر گردد شدید
 مفت و مجانی انرژی را ز خاور می برند
 می کنند ویرانه گر بنیاد و اصل آسیا
 مغزها را با بهای هیچ، کارگر می برند

2016/2/10

بار کج

«پشت نام پدر چه می گردی»
 «پدر خویش شو اگر مردی»
 ور شماری هزار قوم و قبیل
 گر هنر نیست کمتر از فردی
 چون شقایق نمی شوی هرگز
 گر خزان خورده با رخ رزدی
 گر کنی کوره دل از پولاد
 آتش عشق اگر رود سردی
 کوه سنگین و یا شوی توفان
 با دل بی قرار چون گردی
 بار کج کی رسد به سرمنزل
 اسب دادی، الاغ وا کردی
 پهلوانان زمین رها کردند
 با کدام پهلوان هموردی
 دل بکندی ز سینه ات آخر
 در پی دل کجا همی گردی

باختی، گر شوی دیگر لیلج
بی بُلج مانده ای و بی نردی
زندگانی به جز خیالی نیست
گر دوصدسال هم به پیگردی
زخم دل تا که می شود ناسور
حال چه فرقی کند همدردی

2016/2/24

پهلوان پنبه

شخصیت ها می گُشند و گودیاها می آورند
 جای اسم قهرمان، نام خطا می آورند
 می زند بر پشت رستم تیغ زهرآلوده را
 پهلوان پنبه یی از زیر جا می آورند
 عاشقان را می کشند بردارها منصور وار
 دلقکان را با دهل و سورنا می آورند
 روزبرگردد اسب خاصه گردد موشه خر
 زین زر دزدیده تنگ چاروا می آورند
 قاتلان را منصب عالی عنایت می کنند
 خون پاک مرد و زن را زیر پا می آورند
 روز کشتار خلیق پایکوبی می کنند
 باز جای جشن فروردین عزا می آورند
 شادمانی را برای خلق ماتم کرده اند
 با دروغ و حيله سرخاب و حنا می آورند
 چشم دل را می کشد با تیغ خونین آشکار
 باز با کوران تیغ خود عصا می آورند

می کند ویران وطن را با نبرد آتشین
 با دروغ و فتنه معمار دغا می آورند
 امنیت را از نهاد مرد و زن دزدیده اند
 استرس را با غم و درد و جفا می آورند
 عفت پاکان و نیکان را به یغما می برند
 خیره چشم و ناسپاس وبی حیا می آورند
 عشق را کالای بازار تجارت کرده اند
 با هوس آلوده خیل بی وفا می آورند
 نه فقط نان جوین با قناعت گم گشت
 گشنگی در سفره خان و گدا می آورند
 دین و وجدان را ابدار شرق و غرب آویختند
 با ریا فرمان از نزد خدا می آروند
 دزد و صاحب خانه هر دو از خدا جوید ممد
 هر کدام از بهر نفع خود دعا می آورند

2016/2/28

ماتم خونین

نوروز وطن ماتم خونین شده آخر
 تاراج گل و قتل ریاحین شده آخر
 کوچیده پرستوی وطن با دل پر خون
 بلبل، دل آزرده و غمگین شده آخر
 آرام نگیرد کسی در شب مهتاب
 قتل زهل و غارت پروین شده آخر
 پژمرده دیگر خاطره گلشن دیروز
 بر دار ستم لاله و نسرين شده آخر
 از عشق و وفا سوز دلی بیش نجوید
 در سینه مگر صخره سنگین شده آخر
 در مزرعه میهن ما جای نباتات
 کشت قمه و تیر و تبرزین شده آخر
 نوروز که جشن گل سرخ وطن ماست
 با خون دل غمزده آذین شده آخر
 بر قلعه هندوکش و بابا گذری کن
 سیمرغ پر افکنده و پایین شده آخر

در قلب وطن خنجر خونین زده دشمن
 شهر و دمن و بادیه رنگین شده آخر
 طالب شده تا ملعبه لشکر پنجاب
 با مردم ما دشمن دیرین شده آخر
 داعش ندارد سر سازش به کس هشدار
 تا جانی و غارتگر و بی دین شده آخر
 افسوس که خاک وطن از فتنه دوران
 بازیچه آمال شیاطین شده آخر
 با توطئه و نقشه بیداد جواسیس
 خاک وطنم بشکله بنزین شده آخر
 از بس که دروغ و چم دنیا شده رایج
 گویی که همه جامعه بدبین شده آخر
 در جای غذا یا عوض خون و انرژی
 آتش به ورید و به شرائین شده آخر
 رحمی نکند بر وطن و مردم کشور
 بیداد و ستم مشرب و آیین شده آخر
 از ارگ نخیزد به جز خائن و بیمار
 این کاخ مگر باطل و نفرین شده آخر؟

حب وطن هرگز نبود در دل خائن
گرچه به غلط نقش و نگارین شده آخر
دامان خراسان نشود مأمن دیوان
خاموش اگر آتش برزین شده آخر

شام غریبان

وطن با دشمنه ظالم چرا شام غریبان است
 تو گویی کربلای دیگر هر دم شهیدان است
 ندارد کودک و پیر وطن آغوش مصئونی
 جوان آواره و مأیوس و دلگیر و پریشان است
 شده بر مردم بیچاره میهن دوزخ وحشت
 ولی با قاتلان و جانیان مانند رضوان است
 زبس گرگان آدمخوار جنگ و کینه می ورزند
 چو آهوگان وحشی صلح و امنیت گریزان است
 درون جنگ و آتش طفل ما مرد کهن گردید
 تو گویی تا قیامت آتش قاتل فروزان است
 ازان روزی که تخم تفرقه افتاد در میهن
 بنای وحدت ملی ز عمق و ریشه ویران است
 نشد خالی یک دم از فساد و چور خاک ما
 تمام هست و بود مینهم در دست دزدان است
 مگو از قهقهه خیل کلاغان، فوج کرگس ها
 فضای میهن آزادگان جای عقابان است

نباشد حاصلی از خیل روباهان و کفتاران
 توان ما به بازوی ستبر شرحه شیران است
 حدیث زشت دجال و شیاطین را مکن تکرار
 کتاب دل پر از گلوآژگان لطف یزدان است
 اگر ممت و یخن باشد امید و یأس تا محشر
 به منظور بقاء دست امید ما به دامن است
 ز پاکستان اگر صد سال آید ذهن افراطی
 فروغ اعتدال آیین و فرهنگ خراسان است
 ز بیداد سعودی کعبه دل ها شود ویران
 تعصب چون وبا ویرانگر بنیاد انسان است
 وطنداران به دوران نوین انسانیت جویند
 که میراث تمدن همنوای فکر و وجدان است
 ز استعمار امروز و کهن میهن بود ویران
 وطن قربانی جنگ و رقابتهای دوران است
 نگردد تا وطن از بند افراط و ستم آزاد
 تمام صحن گیتی بهر ما مانند زندان است

2016/3/1

قلعهٔ انسانیت

جهان نه مأمن امن نه جای مصئون است
 ز بس که جنگ و ترور و نفاق افزون است
 درون جنگل وحشت که آدمیت مرد
 دل شکستهٔ انسان ز دیو و دد خون است
 حریم خانهٔ دل ها خراب می بینم
 محیط خلوت ما خاک باد هامون است
 ربنده خاطر آرام از بشر تشویش
 به سینه دل نه بلکه رباط مظنون است
 ز اضطراب به چنگال اعتیاد افتند
 علاج درد نه مُرفین و چرس و افیون است
 عنان جامعه در دست مافیاست چرا؟
 فقط سود مواد و ترور افزون است
 فضای تیرهٔ اخبار و دامن تبلیغ
 پر از نوای دروغ و شعار و افسون است
 زمان جوشش افکار و عشق دل بگذشت
 صفای عقل و جنون از میانه بیرون است

محبت از دل اولاد و مرد و زن بگریخت
 کتاب کهنه فامیل پاره مضمون است
 فتاده ارزش فرهنگ و معرفت در چاه
 طناب و دلو به دستان دیو ملعون است
 شکست پیکر و پشت ملل درین بازی
 درین زمانه جهان این قدر دگرگون است
 خرد به فتنه افراطیت شود معدوم
 ازین معامله سرمایه سخت ممنون است
 بنای قلعه انسانیت در این سیستم
 نه روبنا که از بیخ و بن وارون است

2016/3/15

صلح پاکستان؛ دروغ زنده

صلح پاکستان و طالب یک دروغ زنده است
 فتنه خونبار داعش جمله یک پرونده است
 بار کرزی را غنی با جسم بیمارش کشت
 کله هر دو ز صد چال و فریب آکنده است
 خصم رویارو، غنی از پشت خنجر می زند
 هر یکی در پیش مخلوق و خدا شرمنده است
 داعش و طالب ز یک فابریکه می آید برون
 دالر کاوبا، ریال مکه ای سازنده است
 خاک ما میدان بازی های پاکستان شدست
 توپ طالب را غنی در ارگ شاهی دنده است
 شیر در بند و شغالان پادشاهی می کنند
 غول نجاری کند، بوزینه هم بافنده است
 خون سربازان ما پامال گرگان می شود
 در رأس اردو غلام اجنبی پاینده است
 جسم فاسد جان فاسد جمله اعضایش فساد
 دولت ملی ز بیخ و ریشه هایش گنده است
 سرنوشت مردم بیچاره در دستان دیو

پیره آل و پیره برزندگی کنون بالنده است
 خاک میهن پایگاه جنگ قدرت ها شده
 ارگ سر تا پا برای روبل و دالر بنده است
 سرو و شمشاد وطن را چوب گردو کرده اند
 اره کش در ارگ و پاکستان بسان رنه است
 چهل سال از عمر بحران وطن بگذشته است
 تابکی بردوش میهن نعش جنگ افکنده است
 مردم از بحران جنگ و کشمکش آواره اند
 اجنبی با زور دالر در وطن باشنده است
 بس فشار زندگی افزون بود بر مرد و زن
 نه توان گریه است و نه هوای خنده است

2016/3/16

یاد جوانی

گاهی اگر ز کوچۀ خاطر گذر کنم
یاد جوانی و هوس شور و شر کنم
تصویر خاطرات جوانی به آب و تاب
صیقل زخم دوباره و در قاب زر کنم
در باغ آرزو نشود نخل تازه پیر
تا زنده ام شگوفه و شاخ و ثمر کنم
در صبحدم ترانه خورشید بشنوم
شب گوش دل به نغمۀ ساز قمر کنم
صبرم ربنوده از دل و خوابم ز دیدگان
شبهای خسته را به هوایش سحر کنم
یک روز هم به یاد غریبان نشد ولی
یارب چگونه یاد وی از دل بدر کنم
افتاده ام به سینه درین شهر بی کسی
دستی نشد بلند که خاکی به سر کنم
بزم نشاط را نبود رنگ و رو دیگر
رخت عزا به ماتم میهن به بر کنم

تقدیر گر چنین و چنان بوده در عمل
 تدبیر در قضا و گذر از قدر کنم
 دنبال و عده های دروغین نمی روم
 از یار بی وفا و ریایی حذر کنم
 قول و قرار و وعده بود در عمل قبول
 پرهیز از شعار و گریز از اگر کنم
 یاری که در عمل بدهد وعده وصال
 او را به عشق و مهر دلم مفتخر کنم
 از حنجر سکوت بود ناله ام بلند
 گوش جهان ز چیغ خموشانه کر کنم

2016/3/17

ناله سکوت

هنوز دامن سبز بهار خونین است
گلوی نازک گل زیر تیغ گلچین است
به هر طرف نگری داغ لاله می بینی
بنفشه خون جگر در عزای نسرین است
ز چشم نرگس مستانه اشک می بارد
خدنگ خار خسان در دل ریاحین است
کشیده بر سر شمشاد و نسترن شمشیر
به خون دامن خصم بهار رنگین است
نبات و آدم و حیوان را که می بینم
دریده سینه و سر از دم تیرزین است
نواز حنجره بلبلان نمی خیزد
دل شکسته عشاق تا که غمگین است
ز آسیاب ستم بوی خون می آید
دل رمیده به بالای سنگ زیرین است
محیط باغ و چمن غرق کشمکش گردید
تفنگ و تیغ و تبر جای گل آذین است
نشد آتش این جنگ و دشمنی خاموش

هزار بار فزون تر ز عهد پیشین است
 ز عرش می شنوم ناله سکوت خلق
 توگویی گوش خداهم دیگر سنگین است
 نمی شود به سخن خون دست قاتل پاک
 چرا که مشرب او قتل و ظلم آیین است
 کسی که حُب وطن را به خصم بفرود
 به پیش خلق سرش تابه حشر پایین است
 به قول و وعده دشمن نمی شود باور
 که این دروغ ازان قولهای پارین است

2016/3/17

غدهٔ بدخیم افراط

داعش به خدا ملعبهٔ آل سعود است
از پشت یزیدست و ز اولاد یهود است
ویرانگر فرهنگ بود از پدر و پشت
بنیاکن عشق دل و ساز و سرود است
از فلسفه و دانش و دنیای هنر دور
با سینهٔ پر کینه و با مغز جمود است
با علم کلام هیچ ندارد سر سازش
خصم سخن و زمزمهٔ گفت و شنود است
بانی جهنم شده در عالم موجود
در چشم و دل مردم دنیا همه دود است
شمشیر کش کله خر قتل و قتال است
در قلزم خون دل انسان غنود است
آماده به هر مدرسه و مسجد و منبر
باشیخ سعودی زیک رشته و پود است
از حنبلی هرگز نجوئید دل معنی
زیرا به قیاس و سخن حق حسود است

در کیش و هابی سلفی گشته مقدس
هر دو ره افراط به عالم بگشود است
گرداعش و طالب و گربوکو حرام است
صد شاخه دیگر ازین کیش رکود است
این طایفه هرگز نشود عاشق انسان
برضد تکامل مرض هستی و بود است
با چینی و ایرانی و روسی شده دشمن
ویرانگر دنیای نوین خصم هنود است
از طرف فرات آمده تا دامن جیحون
از خون دل مردم بیچاره چورود است
در مسجد و در مدرسه طالب و داعش
اولاد شیاطین به رکوع و بسجود است
تا ریشه افراط بود زنده در عالم
صدشاخ بهرسو بنموو به صعود است
از منبع سرمایه کند تغذیه افراط
خشکیدن این غده بدخیم نه زود است
با طرح سیا قدرت افراط فزون گشت
روح و بدن مردم ازین فتنه کبود است

2016/3/20

تخریب میراث آسیا

با سعود و طالب و داعش پیمان می کند
 شرق را در تابه سوزان بریان می کند
 با مهارت شش جهت را بمگذاری می کند
 آسیا را با همه میراث ویران می کند
 تیشه و بیل و تبر را دست افراطی دهد
 جمله آثار کهن با خاک یکسان می کند
 امنیت را از تمام شهر و روستا می برد
 مردم بیچاره را زار و پریشان می کند
 می کند از بیخ فرهنگ و تمدن را خراب
 اجتماع را ازدرون بی سروسامان می کند
 فاسدان را رتبه عالی و منصب می دهد
 غارت صدق و صفا و قتل وجدان می کند
 خادم ملک و وطن را می کشد با تیغ کند
 مافیا را هر کجا حاکم و سلطان می کند
 انقلابی را که بیند با هزاران مکر و فن
 با تفنگ متعصب، تیر باران می کند
 ریز نام داکتر و دارو مرض می آورد

می کشد آرامش ما را که درمان می کند
 شاخ های بُز مسکین را به سختی بشکند
 گرگ را از آهن و پولاد دندان می کند
 طفل را با پول درس انتحاری می دهد
 مادران را با دل خونین گریان می کند
 می نهد بر پشت مزدورانِ خر زین زری
 رخس رستم رابه زیر جُلّ و پالان می کند
 می زند دم گرچه از آزادی و حق بیان
 در عمل خاورزمین رامتل زندان می کند
 بسکه دامن می زند بر جنگ و بحران شدید
 خلق را از خانه و مسکن گریزان می کند
 و نگردد همدل و همداستان شرقی تبار
 باتباهی خویش را دست و گریبان می کند
 گر نباشد مشّت فولادین در فردای جنگ
 مشّت بر سر میزند افسوس و حرمان میکند
 تیغ خون آشام مزدور سیا دل می درد
 خون شرقی را برون از عمق شریان کند

2016/3/22

دین و دنیا

دین و مذهب را به دنیای سیاست کار نیست
 مسجد و دیر و کلیسا شعبهٔ دربار نیست
 شیخ و راهب را مکن در کار دولت آشنا
 چون صلاح اجتماع و حضرت دادار نیست
 در زیارتگاه و معبد نغمهٔ ذکر خداست
 مرکز بحث سیاسی دکهٔ بازار نیست
 شیخ گر چوکی نشیند دین به دنیا می دهد
 این سخن اثبات گشت و قابل انکار نیست
 شیخ و پاپ و راهب و ملا گریزد از عمل
 چون که غیر و عدهٔ فردا دیگر گفتار نیست
 شیخ اگر جای خدا بنشست بر تخت زمین
 حاکم مطلق و از قدرت دست بردار نیست
 در رژیم ناب آخندی و استبداد دین
 کار مردم جز جهاد و کشتن و ایثار نیست
 دین را بازیچهٔ دست اجانب کرده اند
 شیخ و طالب جیره خوار پول استکبار نیست؟

زیر عنوان جهاد فی سبیل الله مگر
 جامهٔ دین در تن گرگان آدمخوار نیست؟
 گر به تاریخ جهان از چشم دانش بنگری
 در قرون وسطی روزان شبان تار نیست؟
 ور ز پیکار صلیبی یاد آری لحظه یی
 قلب عالم از دم شمیر خون افگار نیست؟
 صلح و آرامش ندارد مکتب افراطیون
 طالب و داعش مثال کوچک اشرار نیست؟
 در تنوع حرکت و سیر تکامل زنده است
 با هزاران رنگ باغ زندگی گلزار نیست؟
 هر دم و هر لحظه می بالد قانون بشر
 رشد انسانی جدا از حرکت افکار نیست
 حق انسان را خدا در دست انسان داده است
 این دیگر در قید شیخ و حاکم و بادار نیست
 هر چه دردیگ است با کفگیر می آید برون
 داستان دین و دنیا بیش ازین اسرار نیست

2016/4/3

زخم خونین وطن

گر نجیبی ملک ما از ریشه ویران می شود
 جنگل سوزیده ماران و گرگان می شود
 نه فقط این بار شهر و قریه می گردد خراب
 جمله میراث وطن با خاک یکسان می شود
 طالب وداعش فقط ابزار جنگ و وحشت اند
 پشت این غوغا هزاران نقشه پنهان می شود
 ذهن افراطی و نیروی ترور و جنگ و خون
 از بن ناخون مسلح تا به دندان می شود
 فوج پاکستان ز «عمق استراتژی» به زور
 با گروه فاسدان سرخیل دزدان می شود
 می فروشد هست و بود ما به افراط و ستم
 با سعودی و قطر هم کیش و پیمان می شود
 می کند سوداگری با روس و امریکا و چین
 با لباس دین عصای دست شیطان می شود
 می فرستد انتحاری بهر قتل مرد و زن
 از خدا خواهان کیف حور و غلمان می شود

همچو ببر کاغذی یا پهلوان پنبه‌یی
وارد صحن نبرد و گود میدان می شود
می خرد از ارگ کابل نوکرانی را به پول
دشمن دیرین میهن دوست عنوان می شود
می درد قلب لطیف گوسفندان را مدام
گرگ وحشی در لباس میش پنهان می شود
زخم خونین وطن را می زند دشمن نمک
لیک در ظاهر شفای درد و درمان می شود
نالۀ مظلوم از عرش خدا آید به گوش
خانه تا ماتمسرای چیغ و افغان می شود

2016/4/5

نالۀ دل

به گلبرگ شقایق می کشم تصویر رویا را
 ز داغ لاله آموزم زبان سوز و سودا را
 نگفتم با کسی از نالۀ پنهان دل؛ لیکن
 لبان نی نوازند قصۀ داغ سویدا را
 اگر در ماتم پروانه اشک شمع جاری شد
 ازین سوزیده سراساس کردم سوز دلها را
 هزاران بار زخم سینه ام را می زند ناخون
 نیامد لحظه یی تا سر کند رسم مداوا را
 نه تنها خون رزراهرشب و هر روز می ریزد
 به نوشد خون می گون انار شام یلدا را
 کنار موجخیز چشم گریانم بیا بنشین
 تماشا کن خروش و خیزش امواج دریا را
 سکوت نالۀ بشکستن دل در حضور خلق
 به مثل پنبه سازد نرم روزی سنگ خارا را
 لباس کهنۀ مسکین، دل وارسته می خواهد
 چه می خوانی به گوشم قصۀ متروک دیوارا

اتاق تنگ و تاریک دل شهرم کند دلگیر
بنازم ساحت گسترده دامن صحرا را
ز دینامیت اشرار تعصب انفجار آمد
به گوش دل شنیدم ناله و فریاد بودا را
مشو مأیوس در شب های درد هجر و تنهایی
به خواب نیمه شب دیدم طلوع صبح فردا را

2016/4/10

گلان پرپر

تصویر خاطرات خیالی غبار گشت
 زیرا که عشق و وصل حقیقی شعار گشت
 گل های کاغذی ندهد بوی یاسمن
 پرپر گلان دهکده پامال خار گشت
 دوگانه زیستن که بود گوهر حیات
 در این زمانه رسم قدیم و فشار گشت
 کانون خانواده ز بنیان خراب شد
 هر دم شکن روابط نو بر قرار گشت
 مهر و وفا و عشق و صداقت فریب شد
 تردید و شک و شبهه زدل آشکار گشت
 عشق وصال در چمن سینه ها فسرده
 رونق فزا تجارت سکس و قمار گشت
 میراث پربهای تمدن به باد رفت
 ارزش های خوب بشر تار و مار گشت
 دو باره دور زشت کنیزی فرا رسید
 این بار باب خاطر سرمایه دار گشت

از هم گسسته مرد و زن روزگار ما
با اضطراب طعمه بازار کار گشت
احساس عشق و عاطفه تنها نمایش است
در دست هالیوود محبت فگار گشت
سعدی اگر حکایتی دارد از دمشق
در عصر علم و کامپیوتر حظ یار گشت

2016/4/11

جنگ تحمیلی

خاک میهن را به خون خلق رنگین می کنند
 جایگاه انتقام و عقده و کین می کنند
 جنگ را بر مردم بیچاره تحمیل کرده اند
 صلح را از ریشه و بنیان وارون می کنند
 امنیت را در دل مردم هر دم می کشند
 وحشت و بحران را با نقشه مصنون می کنند
 طالب و داعش را تجهیز می سازند؛ ولی
 شرزه شیران راز خط جنگ بیرون می کنند
 با گروه مافیا عقد شراکت بسته اند
 نو جوانان را اسیر بنگ و افیون می کنند
 تخم تبعیض و نفاق و جنگ قومی کاشتند
 خلق را باهمدیگر مشکوک و مظنون می کنند
 نخبگان را می کنند سرکوب با جور و ستم
 احمقان را حاکم و زورمند و قارون می کنند
 فاسدان را رتبه عالی و منصب می دهند
 صادقان را با ریا بد نام و مآدون می کنند
 دیو را افرشته می گویند و پاکان را پلید

وصف اولاد شیاطین حمد ملعون می کنند
تا که از آزادی و حق بیان کاهیده اند
قدرت افراط و استبداد افزون می کنند
خاک خاور را به رنگ لاله سرخ بهار
از فرات و دجله تا دامن جیحون می کنند
مزرع دیرینه و فرهنگسرای شرق را
با کلنگ وحشت افراط هامون می کنند
جنگ ایران و سعودی را به میدان می کشند
کینه دیرینه را دوباره مضمون می کنند
قدرت ترک و عرب را دست افراطی دهند
بر سر روسی و هند و چین شبیخون می کنند
کشور ما مرکز داغ رقابت ها بود
متجاوزین فقط چهره دیگرگون می کنند
ساحت رایانه را با قدرت علم زمان
مرکز تبلیغ کذب و جعل و افسون می کنند

2016/4/19

حکایت خونین

طالب مثال وحشت و جنگ و جنایت است
 بر جسم و جان میهن ما یک جراحت است
 طالب را نگاه و عمل ظلم و غارت است
 گویی که این ز خصلت او از بدایت است
 طالب اجیر قدرت پنجابیان بود
 نامش برای مردم پشتون خجالت است
 مزدور اجنبی بکند ملک را خراب
 ویرانگر و بلا و غم و پر شرارت است
 طالب را توان تقابل نبود؛ لیک
 نیروی آن ز حکومت بی کفایت است
 در ارگ خانه دارد و در دولت آشنا
 این گرگ خونخوار مگر با مهارت است؟
 کرزی را برادر و همکار با غنی
 مردم را ز فتنه گری ها شکایت است
 طالب ز ضعف دولت فاسد شده قوی
 ورنه؛ نه باسواد و نه هم با درایت است
 تا اینکه جنگ جاری و بحران بود هدف

رنج و عذاب مردم ما بی نهایت است
 کس را برای صلح حقیقی امید نیست
 در زیر نام صلح هزاران خیانت است
 هرگز نمی شود نهان از نگاه خلق
 این نقشه و دسیسه دگر با صراحت است
 آی اس آی تباه کند هست و بود ما
 بر ما ز خون پاک شهیدان روایت است
 چون فیلم هالیوود شده جنگ طالبان
 سریال قتل مردم و خونین حکایت است
 پول سعود و مغز سیا و تلاش ترک
 افراط را به سطح جهانی حمایت است

2016/4/20

کاخ دروغین

گر عقده بشر به حسادت دوا شود
 صد عقده و تضاد دگر نیز وا شود
 در انتقام و کینه نیابی رهایشی
 بغض کفیده آتش خشم و وغا شود
 در سینه لطیف اگر صخره جا کنند
 نرمی موم گدازه آتش فزا شود
 صدق و صفا اگر برود از دل بشر
 قصر ریا و کاخ دروغین بنا شود
 گر عشق را متاع تجارت کنند زود
 کانون گرم مهر و محبت فنا شود
 شوری فتاده باز به گیتی مگر کنون
 طفلان ز شیر سینه مادر جدا شود
 احساس پاک و رحمت دل‌های بیقرار
 آلوده با شرارت جور و جفا شود
 صد چهرگان صحنه فیلم نمایشی
 محبوب ظاهری و بلا در خفا شود

بایک کلیک صفحه فیسبوک در عمل
 دوستان ظاهری همه نا آشنا شود
 آتش فتد در دل دشت و چمن اگر
 کبک از خرام افتد و نی بی نوا شود
 گر حرص و آز آفت جان بشر شود
 خاک سیه به کیه فقر و غنا شود
 و ر بی سواد دعوی علم و هنر کند
 سلطان عقل و حکمت عالم گدا شود
 گر عشق را ز سینه انسان کنی برون
 شیطان وارث همه ملک خدا شود
 و زخمای جان بشر منفجر شود
 عالم به درد و رنج و الم مبتلا شود
 2016/4/26

چشم عبرت آموز

سیاست گربه مبنای فریب و چال و چم باشد
 به چشمان حقیقت خاک باد و دود و دم باشد
 نداند شهروند ساده دل راه خودش از چاه
 به ترفند سیاسی دائماً در پیچ و خم باشد
 به فرهنگی که رسم انتقام و کینه جا گیرد
 همیشه جنگ خونین وحشت جور و ستم باشد
 اگر ویروس تبعیض و تعصب در بدن آید
 به جای اتحاد و همدلی درد و الم باشد
 ز آیین مساوات و عدالت گر شوی بیرون
 به گوش زندگانی قصه سود و سلم باشد
 وگر با صلح و آزادی نسازی کاخ استقلال
 فقط جنگ و تجاوز وحشت باروت و بم باشد
 نگردد تا حقوق شهروندی در وطن جاری
 همیشه جنگ قومی گیرودار بیش و کم باشد
 اگر قانون استدلال را بیرون کنی از بحث
 به جای گفتمان منطقی خیل و حشم باشد

ز ساز بی توازن گوش دل آزرده می گردد
مقام تن تنا ترتیب و نظم زیر و بم باشد
به گفتار غرض آلود بی دردان مکن باور
که آنان را نه پروای وطن، فکر شکم باشد
برای نسل آدم زندگانی مرگ تدریجی است
به چشم آرزو گر خار هستی و عدم باشد
فریب غمزه چشم خیالی را مخور از دور
که رسم آشنایی رو به رو سر تا قدم باشد
ز چشم عبرت آموزی اگر بینی به اطرافت
کتاب زندگانی پر ز امثال و حکم باشد
خدا را تا یکی در حلقه زنجیر می بندند
حدیث جنگ ترسا و مسلمان و صنم باشد
دل بینا نگردد با خط دفتر فقط محدود
به هرسو جلوه گاه شور تصویر و رقم باشد

2016/4/29

عصر نمایش

گویی که عصر ما همه فیلم و نمایش است
 جنگ رسانه غلغل نقل و گزارش است
 کاری برای صلح و سلامت نمی کنند
 تنها نشست و جلسه و حرف و همایش است
 تحلیل و نقد رفته زیاده خردوران
 بازار گرم تبلیغ و وصف و ستایش است
 تخریب باغ و حمله به جان طبیعت است
 زهر اسید و کاربن و آلوده بارش است
 از بس که وزن دنبه و چربی شده زیاد
 هر جا سخن زکاستن اوزان و کاهش است
 در سرزمین فقر نباشد غذای روز
 آن جا برای وزن بدن باز کوشش است
 یک بام و دو هواست به دنیای ما کنون
 زانرو پایه های عدالت به لرزش است
 در هر طرف ز گرمی بازار مافیا
 دود مخدر است و بخارات خارش است
 قتل و ترور و مهمه انتحاری است

در زیر تیغ تشنه افراط گرنش است
 رنگ خزان گرفته گلستان و باغ را
 لیکن بهار طالب و دوران داعش است
 آتش فتاده در دل گلزار و بوستان
 مرغ از نوا فتاده نه میل سرایش است
 آیا رحم و عاطفه را گرگ خورده است
 دل‌های همچو سنگ بری از نوازش است
 مغز بشر به محبس ماشین شده اسیر
 عصرزوال فلسفه و عقل و خوانش است
 عشق ار به داد ما نرسد وای بر همه
 بر دور عشق عالم و آدم به گردش است

2016/4/30

تنور جنگ

کاروان را به دم خران بسته می کنند
 اسب و شتر را چقدر خسته می کنند
 هیزم و نفت می فکنند بر تنور جنگ
 این را نه یک دوبار که پیوسته می کنند
 در باغ و راغ و مزرعه آفت فکند اند
 غارت گیاه و هرچه که برجسته می کنند
 نوک قلم می شکنند صلح می برند
 خنجر برای مردم ما دسته می کنند
 در دل امید امنیتی لانه بود؛ ولی
 تار امید را چر و بگسسته می کنند
 از زیر پای خلق گلیم جمع می کنند
 آنچه که بافته بود فقط رشته می کنند
 با انتحار گلشن فردوس می دهند
 این را زروی نقشه و دانسته می کنند
 مادر را به داغ پسر مبتلا کنند
 پردرد و خونچکان دل بشکسته می کنند
 جز بد و بد تر و به جز قتل بی گناه

آیا بگو چه کرده شایسته می کنند
بر چشم مهر و عاطفه نیشتر می زنند
دیو را قوی و غارت افرشته می کنند
عشق و مراد در دل عشاق می کشند
لب های آرزو به ریا پسته می کنند
جور و جفا و ظلم به انسانیت چرا
ایستاده و لمیده و بنشسته می کنند

2016/5/3

محیط پاکان

دلم به عشق و محبت ز ریشه پیوند است
 به تار زلف بتان تا ابد در بند است
 به جز صداقت و اخلاص در نهادم نیست
 هزار مرتبه با عشق یار سوگند است
 به عصر استرس و اضطراب و تنهایی
 بری ز دلهره و با نشاط و خرسند است
 حریم عشق و محبت محیط پاکان است
 نه مارکت و نه بازار مکر و ترفند است
 به روی جاده عشق و وفا روم یک عمر
 اگر چه پر نشیب و فراز و دستکند است
 ز نیک فامی پندار و کرده و گفتار
 سرود زنده و پاینده زند و پازند است
 همیشه گلشن فارسی عبیر افشان است
 سرود و واژه و معنا و حرف او قند است
 به زیر چادر شب زلف عنبرین حیف است
 چنانکه لایق خورشید و مه نه رو بند است

کسی که خاطر هم‌نوع را ندارد پاس
به سینه دل نه؛ بلکه خریطه گند است

2016/5/4

نقش تازه

دانشوران ز نقد عمل گر سخن زنند
 جاوید نقش تازه به لوح کهن زنند
 گوهر فشان کنند دل خاک تیره را
 گل های رنگه بر سر باغ و چمن زنند
 بذر نشاط با دل غمگین کنند نثار
 تاتوی سبز بر تن دشت و دمن زنند
 در بیخ خار و خس بکوبند با تبر
 حرف از شقایق و سخن از نسترن زنند
 افرشتگان به خلوت انس آشنا کنند
 سنگ گران به جمجمه اهرمن زنند
 قلب صفا چو سنگ بن عشق و آرزو
 در کاخ ذهن و سینه قصر بدن زنند
 پرهیز از جدال و حذر از گزاف و لاف
 گپ از روال تحقیق و از علم و فن زنند
 در علم پادشاه و در زور و زر فقیر
 صد پشت پا به دبدبه و ما و من زنند
 منطق را به شیوه نو می کنند قبول

هرگز نه حرف سفسطهٔ پر لجن زنند
 با حلم و تجربه بگشایند گره ز کار
 نه حرف جاهلانه به مشیت ویخن زنند
 بهر رفاه و عزت و آزادی بشر
 آستین بر زده و گره بر لیفن زنند
 حق را چو دین در کف حقدار بسپرند
 دادِ برابری ز حق مرد و زن زنند
 در عرصهٔ مبارزه و حفظ آب و خاک
 با نوک خامه در دل خصم وطن زنند

2016/5/7

سوز فریاد

باز گویا بوی استبداد می آید به گوش
 حقه بازی حیلۀ شیاد می آید به گوش
 هر طرف دام ریا گسترده می بینم کنون
 نرم نرمک خشش صیاد می آید به گوش
 طالب و داعش مگر محصول ظلم کیستند
 رنگ افراط از خُم بدزاد می آید به گوش
 جنس حقانی و گلبدین زیک کارخانه است
 از آی اس آی چینش افراد می آید به گوش
 تا به روز حشر از خشت و گل کابل زمین
 نفرت از کشتار راکتزاز می آید به گوش
 عدل و آزادی نگیرد ریشه در خاک وطن
 خُرخر برنامه آزاد می آید به گوش
 حق شهروندی ندارد مردم افغانستان
 از دل ارگ وطن بیداد می آید به گوش
 چور ملی در وطن افتاده از تأثیر جنگ
 شیون بربادی و برباد می آید به گوش
 میهن ما دوزخ مردم ولی غوغای عیش

از بهشت دولت شداد می آید به گوش
 از میان دوزخ بحران و جنگ و انتحار
 سوز خون آلوده فریاد می آید به بگوش
 زهر در آب و غذای طفلکان انداختند
 از دبستان ناله استاد می آید به گوش
 معدن و جنگل به یغما می رود در مملکت
 جور ارّه از بن شمشاد می آید به گوش
 جنگ چوکی با فساد ورشوه دارد ارتباط
 از خیانت هرچه بادآباد می آید به گوش
 از ضعیفی جان میهن بر لب آمد هشدار
 دم دم افتادن و افتاد می آید به گوش
 در هوای نو بهاران وطن از ساز دل
 در زمستان نغمه خرداد می آید به گوش

2016/5/8

خوی انسانی

گره از دل گشاید با- اشارت های پنهانی
 تبسم بشگفت چون غنچه بر لب های خندانی
 چو صید بسملی زخمی شدم از ناوک مژگان
 به خون غلطیده ام لیکن نمی میرم به آسانی
 هزاران دل به تار زلف مشکینش کند در بند
 نمی ترسد ز آه سینه سوز خیل زندانی
 جگر را درتور سینه بریان می کنم هرشب
 نمی آید شبی در کلبه مسکین به مهمانی
 گرفتم درس عشق و عاشقی از مکتب عشاق
 نیم در فکر دانشگاه چو طفلان دبستانی
 ندارم حلقه رزین و الماسین به انگشتم
 کند کلک هنر بر دفتر خاطر زرافشانی
 فقیران را قناعت ثروت بی انتها داده است
 نباشد احتیاجی با غرور تاج سلطانی
 چه میپرسی زکیش و مسلک و ویران ماویم
 همینم بس که انسانم و دارم خوی انسانی
 ضمیر زیستن با لحظه ها همراز می باشد

به میدان عمل ورزیده می گردد؛ نه ارمانی
 محبت را زبوی عشق دلها می کنم احساس
 نه از لای کتاب مکتب و تحقیق میدانی
 اگر حیوان ناطق را معادل کرده با انسان
 زبان و فکر آدم را برون آرد ز حیوانی
 ز تار و پود فرهنگ و تمدن با دل انسان
 به بافد اجتماع قالینچه رنگین وجدانی
 اگر از پوسته قوم و نژاد آبی برون دانی
 نباشد فرق بین ازبک و تاجیک و افغانی

2016/5/11

بلای جنگ و فساد

ز ابر تیره دولت فساد می بارد
 گلوله بر بدن عدل و داد می بارد
 گشایشی نبود در دفاتر دولت
 در اوج رشوه خوری انسداد می بارد
 به روی صفحه سیمین دفتر و دیوان
 نه خط خامه که رنگ دواد می بارد
 به زیر نام تخصص و مسلکی بودن
 ز خویش خوری شان بیسواد می بارد
 رکود بر سر کشور زند سنگ گران
 به شهر و قریه میهن کساد می بارد
 بجای کار و عمل حرف مفت می گویند
 ز طمطراق و سفر انعقاد می بارد
 ز درد کینه قومی دل وطن خون است
 به جای وحدت ملی تضاد می بارد
 تگرگ یاس بهر فصل بر سر مردم
 نه قطره قطره و کم بل زیاد می بارد

ز زهر چرس و افیون مافیا در ملک
 به هر طرف نگری اعتیاد می بارد
 مذاب کوره وحشت به صورت مردم
 نه از دهانه تنگ از گشاد می بارد
 ز مغز گنده افراطیون به جای کمال
 عفونت و مرض و انجماد می بارد
 پلان داعش و طالب پیاده می گردد
 اگرچه از همه سو انتقاد می بارد
 گذشت عمر وطن در دسیسه و بحران
 بلای جنگ به نام جهاد می بارد

2016/5/12

نغمه الفت

ز الطاف محبت کینه ها مردار می گردد
 خشونت در محبتگاه دل بر دار می گردد
 به پای نغمه موزون الفت ساز دل سر کن
 که در بزم طرب موی تعصب تار می گردد
 اگر از حافظ و بیدل به گوش دل غزل خوانی
 زبان لال هم از شوق در گفتار می گردد
 ز شعر سعدی و خسرو مگر سحر سخن خیزد
 که در بزم طرب گلوآژه موسیقار می گردد
 به رقص آرد نوای شعر مولانا شریعت را
 طریقت همصدای طبله و دوتار می گردد
 کشد کلک هنر در بزم جامی صورت بهزاد
 نوایی در خراسان حامی ابرار می گردد
 غزل های خراسانی ز بس قند و عسل دارد
 ز شادی طوطی هندی شکر منقار می گردد
 هنر با لطف احساس تمدن می شود خورشید
 به هر سو رو نماید خالق آثار می گردد

فضای بیکران علم و فرهنگ و هنر آخر
 به دنیای تمدن بی در و دیوار می گردد
 اگر با گوهر عشق و تمدن خو کنی روزی
 دل شرق از سرود آسیا سرشار می گردد
 اگر لطف الهی می شود یار و ممدگار ات
 عصای خشک بهردفع دشمن مار می گردد
 زلال چشمه دل ها شود گر همدلی؛ دانم
 که آخردشت سوزان وطن گلزار می گردد
 فغان بلبل از جور طبیعت این بود در باغ
 چرا گل در گلستان همنشین خار می گردد
 به میدانی که اصل داوری وارونه می باشد
 الاغان زین و رخس تهمتن افسار می گردد

2016/5/23

در بزم دل

با سادگی به ساده دلان خو گرفته ام
 احساس پاک و جذبه و نیرو گرفته ام
 آزرده ام ز همه و گیر و دار شهر
 از عطر خاک درّه و ده بو گرفته ام
 از خشم و کین آفت گرگان دگر مگو
 مهر غزال و طینت آهو گرفته ام
 در بزم دل ز تار درشتی سخن مزن
 صافی و نرمی از پرن قو گرفته ام
 آلوده نیست آب و گلم با سموم نفت
 آب قنات و چشمه از جو گرفته ام
 خلوتسرای عشق بود دیر و مسجدم
 ورد و نماز در خم ابرو گرفته ام
 در باغ آریا گل عمرم شگفته شد
 عطر کلام و قوّت بازو گرفته ام
 گوش دلم سرود هریرود بشنود
 شور غزل ز بربط آمو گرفته ام

نجوای هیرمند ز خاطر نمی رود
 از میهنم ترانه ز هر سو گرفته ام
 شهد کلام حافظ و خیام خورده ام
 شمشاد و سرو قامت دلجو گرفته ام
 رقص و سرود طاووس هندی شنفته ام
 تصویر و رنگ مکتب هندو گرفته ام
 مهر فروغ عشق خراسانیم به دل
 مردانگی ز رستم و برزو گرفته ام
 عصیان شمس از سخن مولوی بلند
 در پای ساز میکده یاهو گرفته ام
 میل خجند و سغد و بخارا کند دلم
 از رودکی چکامه نیکو گرفته ام
 پرورده شد عشق تمدن به سینه ام
 روح طرب و صورت مینو گرفته ام
 امواج پیر تلاطم ابحار دیده ام
 تنها، دمی به ساحلی پهلو گرفته ام
 پشتم به زیر صخره هجران خمیده شد
 از ماندگی دو دست به زانو گرفته ام

2016/5/26

ساز خموشی

باز در خمخانه دل خون تاک آمد به جوش
 دختر رز می دهد ساغر و می گوید بنوش
 تن تن ساز خموشی ها مگر آشوب کرد
 هر طرف رو می کنی آواز می آید بگوش
 در خموشستان دل ها ناله می جوشد مگر
 شور موسیقار می شار د ز لب های خموش
 عشق در دل ریشه دارد چون چناران کهن
 ساز و برگ صد بهاران را نگهدارد بدوش
 از خرد بیگانه؛ از منطق ندیم حاصلی
 در دبستان جنون جایی ندارد عقل و هوش
 گرچه دل از بی وفایی ها سراسر خون گشت
 ناله در دل گره می افتد نمی گردد خروش
 جوشش سوز درون آتش فشانی می کند
 می زند آتش به جان؛ اما نمی سازد پلوش
 نغمه تن تن تنای دل به گوش کر چه سود
 ساز نامحرم نگردد سر با نای سروش

از بدخشان لعل جویم از هری انگور لعل
 نیست کارم با دوکان تاجر گوهر فروش
 اسب سرمست خیالم سر به صحرا می زند
 لحظه یی آرام نمی گیرد رهوار چموش
 یاد آرم از تمدن با دل و فکر نوین
 جام از جم طی زحاتم از تهمتن تن و توش
 از دل سنگ رباطین طفل را آید بگوش
 پیچ ماشین را به جای سینه مادر بچوش
 گر ز خاک خستگان میل رهایی می کنی
 اوج پرواز عقابان نیست در پرواز قوش
 چرخ بازیگر فرییم داده بیش از بارها
 تا بکی تکرار گردد بازی گربه و موش

2016/5/29

کتاب خاطره‌ها

ز بام دل بپرد مرغ آرزو کم کم
 ز بس که دام به هر سو نهاده شد پیهم
 وصال در دل سرد حباب پیچیده است
 تو گویی خانهٔ عشق است بر سر شبنم
 اساس عشق رایانه‌ی سراب شده است
 دو ساله عشق به یک دکمه میخورد بر هم
 به لفظ و واژه و امضا اعتباری نیست
 چرا که غارت دل‌ها شده فریب و چم
 در این زمانه فقط اضطراب می جوشد
 به جای بارش امن و امان ببارد بم
 بنای وحدت دل‌ها خراب می بینم
 وفا و عهد نگریدید قلعهٔ محکم
 ز چشم چشمهٔ چشمان غبار می خیزد
 سراب استرس آورده پردهٔ مبهم
 به چشم کور عقاید سرمه می ساینند
 به کلک عقل سلیمان بشکنند خاتم

گسسته تار غلط سُر نمی شود مطرب
 مزن به طبله خالی بی نوا دم دم
 کتاب خاطره ها زود می رود از یاد
 به روی آب روان می کشد خیال رقم
 صفا و مهر و محبت اگر رود از دل
 شود چیره به عالم جفا و جور و ستم
 به روز معرکه گرنشکنی صف دشمن
 دیگر بکار نیاید سیاه و خیل و حشم
 اگر به کار نگیری پول و ثروت را
 تن طلا نیرزد با پر شلغم
 زمانه ایست که هر که بخودبدمشغول
 به روی زخم دلی کس نمی نهد مرهم

2016/5/31

زادگاه مولوی

زادگاه مولوی بلخ گزین
 خانه عشق و دیار زایرین
 سرزمین بوعلی ام البلاد
 آن که در دنیا بود خلدبرین
 نوبهار بلخ آذینش نمود
 چهره نورانی و روح آزرین
 مرکز دانش و افکار کهن
 حکمت یونان را آمد معین
 مهربودا در دلش تابیده است
 از کنیشکا یاد دارد هم چنین
 در زمان جنبش اسلام گشت
 مرکز علم و هنر ارکان دین
 نو نهال مولوی را آب داد
 از گلاب تازه شهد و انگبین
 روی چشم دل و را ماوا داد
 میزبانش بود تا روز پسین
 نام مولانا بهار بلخ گشت

با نوای نی و صوت آتشین
بلخ و مولانا بود شیر و شکر
عطر باغ ارغوان و یاسمین
پاک یزدان کرد از روز نخست
بلخ انگشتر و مولانا نگین
در خراسان گوهری آمد پدید
مولوی گردید و شمس العارفین

2016/6/10

تندور دسایس

وطن در آتش بیداد پاکستان می سوزد
 نه تنها مرز تورخم ریشه عمران می سوزد
 تمام قریه و شهر وطن در جنگ ویرانگر
 به طرح فوج ظالم بی سروسامان می سوزد
 دل شرق از شرار فتنه بد خیم آی اس آی
 چو سواس سراطون در تن درمان می سوزد
 امید امنیت را طالب مزدور دزدید است
 به زیر تیغ دزدان رگ رگ شریان می سوزد
 ز افراط و تعصب خانه دین می شود ویران
 به بمب انتحاری مسجد و قرآن می سوزد
 ز بس تار دسایس می تند جولای زهر آگین
 پر پرواز جنبش در دل جریان می سوزد
 تفکر محو وحشت می شود از کین افراطی
 تب جهل و شرارت در دل حزیان می سوزد
 نشاط شوق و مستی در سر افراط می میرد
 تبسم بی شگفتن بر لب انسان می سوزد

وطن را مرکز افراطیت کردند از هر سو
 دل افرشتگان در کوره شیطان می سوزد
 نه تنها جسم و جان عزت و آزادگی سوزد
 ز افراط و ستم عشق دل و ارمان می سوزد
 اگر هندی بسازد بند و انهار و سرک بر ما
 به بمب انتحاری هستی و عنوان می سوزد
 میان دوست و دشمن آنقدر توفیر می باشد
 یکی آباد می سازد؛ یکی بنیان می سوزد
 فریب و حيله باشد ادعای صلح پاکستان
 به تندور دسایس و عده و پیمان می سوزد
 ز پاکستان نباشد دستبردار چین و امریکا
 فقط در جنگ قدرتها دیار مان می سوزد

2016/6/17

خمشستان دل

سرودم از خموشستان دل ها ناله می نوشد
 ز آه و سوز دامان نیستان جامه می پوشد
 نوای مولوی از بلخ می آید به گوش دل
 خروش شمس در روح خراسان بازمی جوشد
 به سغد و بلخ و نیشابور می پوید هریوایی
 برای وحدت شرق و جنوب و غرب می کوشد
 دل کابلستان از نغمهٔ دهلی بود مملو
 ز شعر خسرو و بیدل گلاب شهد می چوشد
 ز طوس آید به گوش غزنوی آوای فردوسی
 به کس حماسهٔ ملک خراسان را نه بفروشد
 ز شعر حافظ و سعدی شهد پارسی ریزد
 به هر بزم خراسان بلبل شیراز بخروشد
 به شاخ بُزک چینی بود زنگولهٔ هندی
 مه پارسی و شهدخت خراسانی و را دوشد
 بود گهوارهٔ علم و تمدن خاک آریانا
 دل شرق از نوایش نغمهٔ موزون می گشود

جدا از دل نمی گردد ارث پاک اجدادی
نوا و نغمه نو از دل ساز کهن جوشد

2016/6/19

عقل سلیم در بدن سالم

آتشفشان به زور دل صخره می درد
یکروزه تب قوّت چل روزه می برد
بهترزپول و ثروت عالم سلامتی است
خان و گدا سلامتی بر جان می خرد
با نیم نان راحت جان می کند طلب
آنیکه حرص دردل و درسر نپرورد
گر بال بشکند زمینگیر می شویم
مرغ شکسته بال به بالا نمی پرد
آهوی زخم خورده بیمار و ناتوان
در نو بهار کوه و بیابان نمی چرد
شیر مریض و ببر دندان فتاده ای
میش و غزال کوه و دمن را نمی درد
معشوقه بی که پیرو فرتوت می شود
الماس کوه نور به کاهی نمی خرد
دارو اگر به جان بشر بی اثر شود
دردی زدل و درد سری را نمی برد
توفان اگر خراب کند ساحل مراد

عشق بهار فرش زمرد نگسترد
گر چشم مست شوخ برو پرده آورد
آسان دگر بصورت معشوق ننگرد
عقل سلیم در تن سالم بود مدام
شوق و نشاط به جانب سالم می دود

2016/6/20

آوای خموشی

ز آوای خموشی شور و حالی بر نمی خیزد
 ز فریاد سکوت‌مقال مقالی بر نمی خیزد
 مگر از درس و تعلیم مدارس در خموشستان
 دیگر بحث وجدال و قیل و قال بر نمی خیزد
 جهنم وحشتی افکنده در دشت و دمن یارب
 که در شام و سحر بوی شمالی بر نمی خیزد
 چرا یارب ز فرهنگ و تمدن در دل میهن
 به یاد فرّ اجدادی جلالی بر نمی خیزد
 کجا شد شور مولانا کجا شد هیبت رستم
 ز تالار سماع شنگ شنگ تالی بر نمی خیزد
 نیاید نغمهٔ بال‌هما از قلعهٔ پامیر
 ز کوهستان پلنگ خال خالی بر نمی خیزد
 ز بس در سینهٔ چرخاب میهن لوش میجو شد
 تو گویی از دل دریا زلالی بر نمی خیزد
 مگر ارگ وطن خنثی سترون بوده از اول
 که یک آزاد مرد با کمالی بر نمی خیزد
 شبستان وطن از شمع افکاری نشد روشن

شراری شعله‌یی از پروبالی بر نمی‌خیزد
 تو گویی بخت ما خسیبده در انبنجهٔ تقدیر
 امید طالعی از قرعه فالی بر نمی‌خیزد
 نگیرد جای در گوش کران اندرز اجدادی
 ز امثال و حکم گویی مثالی بر نمی‌خیزد
 ز بس آلوده باشد پشت پشت دولت کابل
 مهین فرزندی از تخم حلالی بر نمی‌خیزد
 ز افراط و تعصب اعتدال دین شد بر باد
 دیگر از مکه آواز بلالی بر نمی‌خیزد
 بود ارث خراسان حکمت سینا و فارابی
 ز آیین عرب بحث و جدالی بر نمی‌خیزد
 به چنگ طالب و داعش نیفتد خطهٔ شیران
 اگرچه از خراسان پور زالی بر نمی‌خیزد

2016/6/23

شادی و طرب

گوشهٔ ابرو نمود و عید شد
 جشن و شادی و طرب جاوید شد
 درب کندوی عسل را باز کرد
 بوسه در جشن وطن تأیید شد
 نقل و آجیل پیش دندان آمده است
 خورد و نوش روزها تمدید شد
 کور بادا چشم تنگ محتسب
 وقت نوشانوش و دیدادید شد
 پای افراط و تعصب تا شکست
 جام جم گل تحفهٔ جمشید شد
 آتش پاکان دل ما گرم کرد
 نور یزدان شعلهٔ توحید شد
 از تمدن از دل فرهنگ ما
 داعش و طالب دگر تجرید شد
 مطرب آمد با شراب و با ریاب
 در شبستان همدم ناهید شد
 آفت سوگ و عزا از بزم دل

سوی گورستان غم تبعید شد
زندگی باجشن و شادی خرم است
بی می و معشوق پرتز دید شد
مهرشادی و نشاط و طبع خوش
در خراسان اشعه خورشید شد
رقص و موسیقی سماع عارفان
در طربگاه ادب تمجید شد
عشق و مستی مایه هستی بود
از ازل بر روی آن تأکید شد

2016/7/5

مظاهره خونین کابل

داعش هم عقیده و از جنس طالب است
 تولید هردو جانی زیک ریخت قالب است
 کشتار طفل و پیر و جوان کار و بار شان
 از قلب هردو شفقت رحمان غائب است
 داعش اگر مظاهره را می کشد به خون
 طالب قاتل همه از هر جوانب است
 نور خدا ز ظلمت شیطان طلب مکن
 خشم و غضب به سینه طالب، غالب است
 آل سعود حامی و همکار داعش است
 ترکیه و قطر به دشمن مصاحب است
 آی اس آی مادر قتل و ترور و جنگ
 داعش و طالب حاصل طرح اجانب است
 طالب ده ها هزار نفر را به خون کشید
 اعلان غمشریکی طالب، جالب است
 طالب فقط نه صورت انسان می گُشد
 با عشق و مهر و سیرت آدم محارب است
 داعش اگر به آتش و خون می کشد بشر

طالب نیز عامل صد ها مصائب است
جنگ و ترور کشور ما را کند خراب
جنبش علیه طالب و داعش واجب است
هر دو بود دشمن خونین خاک و خلق
آزادی و صیانت ما را سالب است
پشت قلم ز درد وطن بارها شکست
یارب تا یکی دل خونین مطالب است

2016/7/24

بحر ناله

باز امشب انفجاری در دلم آمد پدید
 سینه ام آتشفشانی شد حریم دل کفید
 تا سکوتستان دل امواج بحر ناله شد
 می توان از گوهر بطن صدف آوا شنید
 در دبستان جدایی ها الف ها دال گشت
 سرو قامت نون گردید، ی شد آخر خمید
 در بیابان تیر ظالم سینه آهو شکافت
 گرگ تیزدندان شهری اشکم آدم درید
 هر طرف گر بنگری دام ریا افکنده اند
 زور چنگال عقابان دام را خواهد درید
 گر نیایی از درون پیلۀ تنگت برون
 همچو جولا گردخود باید یک عمری تنید
 گر نیایی رمز پرواز عقابان غیور
 سال ها چون مور بر خاک سیه باید خزید
 بسکه گرگان وارد جنگ و سیاست گشته اند
 میش و آهو و غزالان یک بیک از ما رمید
 دام های طالبان گسترده شد در هر طرف

مرغ صلح و امنیت از شاخه میهن پرید
طالب ار تسلیم شود، داعش سر بالا کند
چونکه دایم ساز جنگ و خون می باید شنید
طرح پاکستان و امریکا جنگ است و جهاد
جنگ خونین در وطن هر سال میگردد شدید
زهر در آب وطن پاشیده خصم بی حیا
در میان جنگ و دعوا زهر می باید شمید
خصم رویارو زند دوستان نادان از عقب
نه فقط از دشمنان از دوست هم باید کشید

2016/6/26

زور خلق

خراسان نیست جولانگاه فوج سرکش داعش
 نگیرد ریشه افکار وهابی در دل دانش
 عراق و شام از چنگال داعش میشود بیرون
 ملک سلمان واردوغان تنها می کنند زارش
 نشد پیروز در خاور زمین اسلام افراطی
 اگر چه تاجران نفت دنیا کرده اند کوشش
 بود مهر تمدن چلچراغ خطه خاور
 ندارد آسیا با نقشه افراطیون سازش
 ز پاکستان نخیزد جز تروریستان افراطی
 بود صحن مدارس پایگاه و مزرع رویش
 شده افغانستان قربانی جنجال قدرت ها
 کند هر لحظه و هر روز بیم جنگ افزایش
 وطن با نقشه قلب جنگ و افراط و مخدر شد
 ازین بیشتر ندارد فتنه و نیرنگ گنجایش
 زحد بگذشته جور و ظلم و بیداد و ستمکاری
 خدا بی نوح بر ظالم فرستد سیلی از بارش
 محیط دولت ما جنگل وحشی بود تاکی

ددان را نیست پروایی برای نظم و پیرایش
 رئیس مملکت نیکان و پاکان را کند دلخون
 به پیش قاتل و افراطی و جانی کند کرنش
 به گوش خر تأثیری ندارد خواندن یاسین
 نداند طالب وداعش زبان نرمش و خواهش
 وطن تا چشمه سار فاسدان و خائنین باشد
 بیفتد آسیاب عدل و داد از حرکت و گردش
 نگیرد رسم استعمار نو در مملکت جایی
 انارشی در وطن آمدخراس افتاد از چرخش
 چو زور خلق وارد گشت از دروازه دانش
 حساب خائنان از کاج بگریزد بی سنجش

2016/6/27

عشق و آزادی

نوای درد و ماتم تا بکی دل را کند پر خون
 غم از دل ها به آهنگ و نوای شاد کن بیرون
 بیا مطرب که جشن و شادمانی را کنیم آغاز
 به عشق باده خیام و شعر حافظ مفتون
 سماع شور مولانا فکن در محفل مستان
 زرقص و پایکوبی ساز دلها می شود موزون
 ز چنگ رودکی آوای سغد آید به گوش دل
 فرات وزنده رود آید به رقص از نغمه جیحون
 کند ویرانه آخر درد و ماتم شور دل ها را
 به آتش زن پلاس غم به بر کن جامه گلگون
 نشد از نوحه و اشک و عزا کام کسی شیرین
 برآور ریشه تلخی، عسل باران کن مضمون
 به پای خویشتن تا کی روی در ورطه دشمن
 پلان مافیا تخدیر اذهان را کند افزون
 ز کشت اضطراب و ناامیدی حاصلی نبود
 بکش از قعر ذهن مبتلایان نشوه افیون
 شده تعویض و دودی و دعای شیخ بی تأثیر

کسی دیگر نترسد از فریب و حيله و افسون
 دل از گند تعقن می فتد بیمار در بستر
 بسوزان نعلش غم در سینه تاریخ کن مدفون
 سیه امراض افراط و تعصب مرگ آزادیست
 اگر در ذهن بنشیند ساری می شود طاعون
 نگیرد اهریمن در سینه نیکان و پاکان جای
 حریم قلب پاکان نیست جای فتنه ملعون
 حریم دل مکان عشق و آزادی انسان است
 نوای عشق و آزادی دل و جان راکند مصئون

2016/6/29

دیار خورشید

هنوز خاک خراسان دیار خورشید است
 پر از ستاره رخشان و ماه و ناهید است
 کهن خزانه تاریخ و دانش و فرهنگ
 به طرز تازه بی در عصر نو تأیید است
 شراب جام جم از تاک دل بود جوشان
 مهین دیار کهن یادگار جمشید است
 رباب و بربط و چنگ و چغانه ساز کنید
 که باده در خم عشق و نشاط جوشید است
 کهن فسانه افغان ستان امروزین
 حدیث رستم وزرتشت و ماخ و فرشید است
 ز دید مسلم و سینا و مولوی گویم
 هنر حماسه عرفان و عقل و توحید است
 بگوز طرز نظامی و حافظ و خیام
 چونین دلکش و عالی کسی سراپید است
 مقیم گنج نه در یوزگی کند هرگز
 درین گزاره نه جای شک و نه تردید است

اگر حماسهٔ تاریخ را برد از یاد
 ز جمع اهل تمدن همیشه تجرید است
 بشهر عشق و تمدن که نیست وحشت و بیم
 غزال از دهن شیر نر نترسید است
 غروب یأس نگیرد دامن خورشید
 چراکه ملک خراسان همیشه جاوید است
 به خطهٔ بی که تمدن فروغ دل‌ها گشت
 نه بیم وحشت طالب نه خشم تهدید است

2016/6/30

ارث پدر

آنان که اصل و ریشهٔ خود را بسوختند
 ارث پدر و خاک به دشمن فروختند
 دیبای زربافت وطن بد قواره گشت
 از جنس خارجی بدل جامه دوختند

2016/7/1

سرمه بیگانگان

از دل امواج طالع گوهری پیدا نشد
 سینه گرم صدف همبستر دریا نشد
 غنچه بخت نگونسار از سرگلبن فتاد
 زیر پا خشکید از گرما؛ لیکن وا نشد
 خاطرات نغز و شیرین سربسرب باد رفت
 زندگانی در عمل هم مشرب رویا نشد
 سرمه بیگانگان از بس که ناآزموده بود
 کور شد چشم امید و دیده بی بینا نشد
 تاکه میراث زبان مادری تحریف گشت
 دفتر مغشوش تاریخ وطن خوانا نشد
 قلب فرهنگ و تمدن را خشونتها شکست
 نای مولانا خموش و سینه ای سینا نشد
 همچو موران زیر پای اجنبی افتاده ایم
 بال و پر پوسید؛ لیکن شهپر عنقا نشد
 در سراب و هم استبداد قومی عمر رفت
 جوجه ها خشکید در صحرای دریا نشد

عهد باستان و خراسان وطن از یاد رفت
 مهر استقلال و آزادی دیگر بالا نشد
 مام میهن اشک ریزان در دبسترمی کشد
 زیر تیغ طالبی راه شفاء پیدا نشد
 در سیه ذهن تعصب در تن افراطیت
 لطف احساسی نیامد یک دلی شیدا نشد
 جای دل در سینه طالب بود سنگ پلید
 مهربان و نرم هرگز صخره خارا نشد
 گر دل از عشق خدا مملو باشد پس چرا
 همدلی بین یهود و مسلم و ترسا نشد

2016/7/4

چاهکن به چاه می افتد

هر که چه بر ما کند روزی پشیمان می شود
 نعل چاهکن عاقبت در چاه پنهان می شود
 زندگی با خامه عشق و طرب آید به شور
 از کلنگ گورکن آدم هر اسان می شود
 سنگ بر راه کسی گر می گذاری هشدار
 پای رفتار خودت یک روز لنگان می شود
 ای که شادی می کنی در ماتم دشمن بدان
 باز چشمت در عزای دوست گریان می شود
 نان گندمی نداری لفظ را پاکیزه کن
 ورنه دوست و آشنا از تو گریزان می شود
 زور و ثروت را درین دنیا نمی باشد بقا
 کاخ سلطانی به توفانی ویران می شود
 گر ز قلب آدمی مهر و وفا گردد برون
 دوستی و آشنایی نا بسامان می شود
 گر لباس عقل و احساس و شرافت پاره شد
 جسم و جان آدمیت لخت و عریان می شود

گر نباشد حبّ میهن در دل گردان یل
 رستم ار دوباره آید فرش میدان می شود
 با لب خندان اگر نان پیاز آری بجاست
 اخم صاحبخانه چون شلاق مهمان میشود
 در مدار بسته تکرار، فردوس برین
 خسته کن بانوچگان حوروغلمان می شود
 تیغ خونریز ستم در کوره آهنگران
 زیر پتک آتشین بر روی سندان می شود
 فرد عاقل می کند دندان فاسد گشته را
 ورنه عمری مبتلای درد دندان می شود
 چشم دل را اگر گشایی گنج درویرانه است
 مُلک با عقل و خرد آخر عمران می شود

2016/7/7

توفان جنگ

میهن ما مرکز جنگ جهانی می شود
 جنگ قدرتها به کشور جاودانی می شود
 داستان طالب و داعش نمی گردد تمام
 قتل مظلومان جهاد آسمانی می شود
 در مدارس درس افراط و تعصب میدهند
 در لباس دین دسایس شیطانی می شود
 مرده احساس و محبت در دل افراطیون
 غارت عشق و نشاط زندگانی می شود
 از پلان و نقشه افراطیت خون می چکد
 شرق غرق خون با کار نهانی می شود
 اردوغان پیوند می یابد با آل سعود
 بین پاکستان و امریکا تبانی می شود
 ناله یأس و عزا خیزد از حلقوم پارس
 شیخ سرگرم عزاوروضه خوانی میشود
 میش می لرزد با اطفال در صحرای درد
 تاکه گرگ از بیشه کاندیدشبنانی می شود

مافیان پیمان می بندد با سرمایه دارد
 چور تریاک و معادن رایگانی می شود
 بس فساد ورشوه و دزدی میگیرد شیوع
 در ادارات وطن کاغذپیرانی می شود
 رخش رستم را نمی آرند در میدان رزم
 تا زمان خرخری و خر دوانی می شود
 نسل دیروزی بود قربانی جنگ و فساد
 نسل نو در کوره آتشفشانی می شود
 عمر پیران در عزای نوجوانان شد تباه
 طفل در دام بلا سیراز جوانی می شود
 تا که توفان فساد و جنگ ویرانی کند
 نوبهار مردم مسکین خزانی می شود

2016/7/10

کشاکش خونین

ملا عمر به نقشه دشمن امیر شد
 میهن به چنگ ناتو و طالب اسیر شد
 جنگ و فساد باب دل مافیا بود
 بحران برای ارگ نشین دلیزیر شد
 طالب به طرح و نقشه کرزی بشد قوی
 در دولت غنی عزیز و دلیر شد
 آدمکشان به چوکی و منصب رسیده اند
 خاین مدال به سینه زد و رشوه گیر شد
 از بس که خویشخوری شده آیین دولتی
 قوم و قبیله مدرک و علم وزیر شد
 تبعیض و نابرابری از سر نمی رود
 گویی به خاک و خون قبایل خمیر شد
 چل سال از کشاکش خونین گذشته است
 آماج تیر ظلم صغیر و کبیر شد
 داعش اگر عروسک آل سعود گشت
 طالب برای ارتش پنجاب اجیر شد
 باور به قول و وعده پاکستان مکن

مکر و فریب و فتنه به خونش خمیر شد
 اسلام جنگ و خون بود نقشهٔ سیا
 زندان شکست و جانی دیرینه میر شد
 داعش پرور اند ز بس حاکمان ترک
 ترکیه با پلان خودش سر به زیر شد
 مسجد و مدرسه شده تا مرکز ترور
 عالم برفت و چوچهٔ شیطان دبیر شد
 شهرهای با تمدن و پرافتخار شرق
 در زیر تیغ داعش و طالب کویر شد
 شیر ژیان به نقشهٔ دشمن اسیر گشت
 روبه به فتنه آمد و در پوست شیر شد
 خورشید آسمان خراسان بخون نشست
 عفریت شب ز چربی اشکم منیر شد
 تاکی تا به چند وطن را به خون کشند
 طفل وطن بجنگ کلان گشت و پیر شد
 خاموش در وطن نشود چلچراغ خلق
 زیرا ز خون نسل جوان کم نظیر شد

2016/7/27

تاریخ رخشان وطن

وطن تاریخ رخشان تو قربان
 تمدن های باستان تو قربان
 تویی گنج بزرگ آریانا
 ایرانویج و خراسان تو قربان
 مکان و مأمن زرتشت بودی
 کهن خورشید تابان تو قربان
 بنازم نوبهار بلخ بامی
 سرود شعله زاران تو قربان
 شدی تا زادگاه پهلوانان
 وطن سام و نریمان تو قربان
 دیار تو است مهد رستم زال
 سمنگان زابلستان تو قربان
 بود شهنامه شرح داستان ات
 ابوالقاسم سخندان تو قربان
 زمانی غزنه فخر آسیا بود
 زبان و شعر و دیوان تو قربان

فغان بامیان را عرش بشنید
 دل بودای گریان تو قربان
 صنم بشکن نداند قدر فرهنگ
 از این بیداد، افغان تو قربان
 بشد مهد هنرها گندهارا
 فروغ عهد کوشان تو قربان
 تمدن راعرب با خشم سوزید
 عروج حلم و ارمان تو قربان
 توبودی با خدا و عشق پیوند
 مسلمانی و قرآن تو قربان
 نهادی باز بنیان تمدن
 شکوه عقل وبرهان تو قربان
 بنازم برمک و یعقوب و مسلم
 دل فوشنج و سیستان تو قربان
 خجند و سغد یار بلخ و کابل
 به هم پیوسته یاران تو قربان
 شهنشاهان غوری فخردوران
 ز دهلی تا خجستان تو قربان

هریوا شد مهد علم و فرهنگ
 حسین مشهور سلطان تو قربان
 نوایی، جامی و بهزاد گوید
 هریوایی دبستان تو قربان
 شهان کابلی و عهد بابر
 شکوه کابلستان تو قربان
 جلال آباد ما دارد جلالی
 کنرها و نورستان تو قربان
 انار قندهار و آب هیرمند
 ثمرهای فراوان تو قربان
 ز ترکستان میهن غله خیزد
 زمین و باغ و بستان تو قربان
 تخار و شوخ فرخاری بنازم
 لب لعل بدخشان تو قربان
 ز بغلان و شمالی میوه خیزد
 رُخ لغمان و پروان تو قربان
 بود در سینه ات گنجینه شرق
 به هر سومعدن و کان تو قربان

مشاهیر تو عالم گیر باشند
 به عالم شوکت و شان تو قربان
 نشد از عشق یکدم سینه خالی
 خدای عشق و عرفان تو قربان
 بود شعر سنایی چشم عرفان
 سروش لعل خندان تو قربان
 رسا شد ناله پیر هریوا
 به یزدان راز پنهان تو قربان
 نوای مولوی آتش به جان زد
 دم نای نیستان تو قربان
 خراسان حکمت یونان دارد
 تم منطق و برهان تو قربان
 ابوریحان و فارابی و سینا
 خردورزان حکیمان تو قربان
 جوانمردان و عیاران خوشنام
 خراباتان و رندان تو قربان
 نشاط باده می رقصد در جام
 هوای بزم مستان تو قربان

سرود عاشق و معشوق خوانم
 کتاب عشق و رزان تو قربان
 رباب و تار با چنگ و چغانه
 طربجوش شبستان تو قربان
 تمام اهل فرهنگ و معارف
 قدیمان و جدیدان تو قربان
 تنور جنگ و خون آتش فشاند
 دل خونین و بریان تو قربان
 نشد آرام یک دم خاطر خلق
 وطن حال پریشان تو قربان
 زیزدان عدل و آزادی بخواهم
 امید صلح و عمران تو قربان
 بود افغانستان اصل خراسان
 اساس و بیخ و عنوان تو قربان

2016/8/8

موج کلام

بر همه عرض ادب دارم و اخلاص تمام
 از سخن اسرار هستی می تراود والسلام
 در غزل پیچیده شور و شوق دل‌های کباب
 باده عشق و طرب می جوشد از موج کلام
 ز هر در شهد غزل پاشیدن از بیچارگی است
 باده را حنظل مگوئید در خمارستان جام
 تیغ جوهر دار بر آن می درخشد آشکار
 با دغل شمشیر چوبین را میپوشان در نیام
 رخس رستم را نهان در زیر پالان می کند
 زین بر پشت خر و بر کون اندازد لگام
 گر خرام کبک گیرد عکه ای لک لک کنان
 در میان خوشخرامان میشود رسوای عام
 مار مار است و فقط چلیپاسه هم چلیپاسه است
 هر قدر چلیپاسه از پستی گذارد مار، نام
 قصر عشق و آرزو باشد کلوخ بر روی آب
 خشت پخته تا نگردد جانشین خشت خام

از تعصب خانۀ دین و خرد گردد خراب
 وای از روزیکه افراطی بکف گیرد زمام
 از فریب باغ سبز و سرخ استعمار پیر
 حال ما بدتر شود از لیبی و بغداد و شام
 خون ناحق گر نمی خسبد چرا قاتل نشد
 در حضور خلق عالم قطعه قطعه انقسام
 گر بود در مسجد و در مدرسه درس ترور
 نیست پاکیزه نماز خون در پشت امام
 قرن ها بگذشته از دوران زشت بردگی
 لیک افراطی نمی گوید کنیزی را حرام
 خون مردم را بجای باده ملا می خورد
 با تظاهر روزه می گیرد در ماه صیام
 فتنه و نیرنگ اگر مخفی بود از چشم خلق
 طشت رسوایی بیفتد عاقبت از پشت بام
 با خدا داده مکن ای مرد عاقل دشمنی
 خانۀ دل در عمل مصئون بود از انهدام
 مهر عشاق پریشان را مگیر با دست کم
 آفتاب پنهان نگردد با دو انگشت ظلام

2016/8/10

دروغ می گویند

برای مردم کشور دروغ می گویند
 قسم که جمله سراسر دروغ می گویند
 نشد قصه چوکی و جنگ قدرت ختم
 برای منصب و دالر دروغ می گویند
 ز روز حادثه بن باهم اند؛ لیکن
 یکی یکی پی دیگر دروغ می گویند
 غنی برادر کرزی و یار عبدالله
 به هم یار و برادر دروغ می گویند
 شریک چور و چپاول و غارت خلق اند
 به پشت کیسه پرزر دروغ می گویند
 دروغ بود سر و زیر انتخاباتش
 هنوز خیل کور و کر دروغ می گویند
 پدر کشند و اجداد را کنند برباد
 برای مادر و خواهر دروغ می گویند
 جنوب را که جدا از شمال می سازند
 ز غرب تا دل خاور دروغ می گویند
 تبر زنند به بنیان وحدت فامیل

برای شوهر و همسر دروغ می گویند
 دهن به اشکم انبان پر لجن بستند
 چونانکه تا دم محشر دروغ می گویند
 تمام فتنه به ارگ وطن بود پنهان
 برای کهتر و مهتر دروغ می گویند
 بود ریشه داعش و طالبان در ارگ
 برای خلق دلاور دروغ می گویند
 عنان جنگ به داستان حاکمان باشد
 برای عسکر و افسر دروغ می گویند
 شریک دزد و یار امیر قافله اند
 برای تاجر و نوکر دروغ می گویند
 غلام دالر و مزدور وحشت و افراط
 برای مذهب و باوردروغ می گویند
 برای کسب و تجارت و عقده میراث
 به روح سارا و هاجر دروغ می گویند
 سران به دفتر و شیخان بگوشه مسجد
 بروی چوکی و منبر دروغ می گویند
 فقط نه مکر و ریا می کنند با مخلوق
 برای خالق و داور دروغ می گویند

به کس وفا نکند تخم اجنبی هرگز
درون اشکم مادر دروغ می گویند
نهاده پنجه معمار خشت اول کج
برای پایه و منظر دروغ می گویند

2016/8/17

عشق آزادی

گوهر اندیشهٔ انسان نگنجد در صدف
 انتهای نیست در پهنا و ژرفای هدف
 قفل اذهان بشر را عشق آزادی شکست
 تا یکی زنجیر برپایید و در قید سلف
 گر پرتاووس خواهی رنج هندوستان بکش
 بی تقلاً گوهر مقصود کی آید به کف
 خیز گربه تا دم کاهدان می باشد؛ ولی
 با تحمل راه طولانی به پیماید کشف
 همنشین دل نگردي تا نباشی زک و راست
 شاخ شفتالو شدی تا کی بگویی شف شف
 آنکه عشقی در دل و حرفی ندارد بر زبان
 حین خوردن می کند مانند اشتر لف لف
 ورنه ندانی راه و رسم زندگی را می نهی
 پیش خرها استخوان درکاسهٔ سگ ها علف
 جنگ در کشور ز اول جنگ قدرت ها بود
 تابکی در پیش مردم خودنمایی پُف و پف

لاف غیرت می زنی؛ لیکن بی شرم و حیا
 می فروشی با ریال و دالر چرکین شرف
 چاردهه بگذشت از بحران و جنگ خونچکان
 جز ترورطالب و داعش چه آوردی به کف
 کینه قوم و قبیل و عقده های بی شمار
 حاصل این دوره باشد گربه بینی بی طرف
 گر نباشد عشق استقلال و آزادی به دل
 گوهر پاک وطن بی مایه گردد چون خذف

2016/8/22

وحدت؛ نه استبداد قومی

غنی با دشمنان یار و قرین است
 ولی با مردمش درخشم و کین است
 اگر کرزی طالب پروری کرد
 غنی با طالب و داعش معین است
 کلید امنیت در دست طالب
 رئیس اش کچه مار آستین است
 به پاکستان دارد عهد و پیمان
 برای طالب و داعش امین است
 شده بی سر و سرور ارتش ما
 به هرسو دشمنانی در کمین است
 فساد و اعتیاد و جنگ و بحران
 به میهن مستطیل آتشین است
 ندارد انتهای جنگ و کشتار
 نه این قتل و قتال آخرین است
 به دوش مردم آزرده خاطر
 لش دولت بد بو و وزین است

نفاق و جنگ قومی کشت ما را
 سراطون ریشه زخم چرکین است
 وطن ویرانه شد از کینه و خشم
 گذشته آزمون راستین است
 برای حفظ استبداد قومی
 غنی با بابه کرزی همنشین است
 سوار خشم و خون جنگ قومی
 زاسب افتاده پا برقاش زین است
 خر عیسی نشد در مکه آدم
 تو گویی ذات او خر آفرین است
 بسوزانند فرهنگ و تمدن
 به زیر نام دین تخریب دین است
 پیام تیغ خونین بهر مردم
 صدای جنگ و طبل نفرین است
 شعار شهروندان اتحاد است
 که وحدت بهر اقوام انگبین است
 بنازم ترک و تاجیک و پتان را
 مساوات ار چراغ سرزمین است

2016/8/24

گنجینه شرق

تمدن پرور پر افتخاریم
 به قلب آسیا آیینه داریم
 خراسان میهن خورشید باشد
 به تاریخ جهان گر نامداریم
 مزن بر فقر مردم طعنه دشمن
 که از پشت و تبار شهریاریم
 بود خاک وطن گنجینه شرق
 گهر پرورده در آبداریم
 تو گر مزدور پاکستان بودی
 کهن آزادگان این دیاریم
 به کوهستان شیران حماسی
 به گلشن نغمه مست هزاریم
 به دانشگاه بیرونی و سینا
 بمیدان رخس رستم راسواریم
 طرب میجوشد از تاک دل ما
 به بزم عشق دلها می گساریم

ننوشیدی می از جام جم دل
 که بینی نشوۀ اوج خماریم
 به کف تلوار خون آلوده داری
 به ظالم با ستمگر هم دیاریم
 تو گر جلاد پاکستانی طالب
 چراغ لاله سرخ مزاریم
 ندارد از تو باکی مردم ما
 اگر چه دلفگار و داغداریم
 شده ویران اگر افغانستانم
 به عالم مردم با اعتباریم
 کنی تخریب فرهنگ و تمدن
 دو صد بار دیگر از نو بیاریم
 تو گر کشتی تخم جنگ قومی
 ولی ما وحدت ملی بکاریم
 سراب دشت خشک آرزویی
 پیام سبز باغ و سیزه زاریم
 خزان از رنگ تو بیزار باشد
 طراوت گستر فصل بهاریم

تویی گرمافیای بنگ و افیون
طلای زعفران برمی شماریم
حباب حوض بد بو و کثیفی
شکوه بحر و روح آبشاریم
تویی خشم پلید عقده و کین
کتاب دانش و حلم و وقاریم
میان ما و توفیق است بسیار
تواز شیطان و ما از کردگاریم

2016/8/28

نور عدل و مساوات

به من برده و تابع مگو که شهروندم
 برای حق و حقوق همیشه می جنگم
 گذشت دوره جهل و فریب و استبداد
 دیگر نه تابع ظلم و اسیر ترفندم
 کسی ز خنجر خونین دیگر نمی ترسد
 مگو ز کنده و زنجیر و محبس و بندم
 ز جنگ قومی و رسم قبیله بیزارم
 امید وحدت ملی نموده خرسندم
 هزاره همدم تاجیک و ازبک و پشتون
 ز کینه گر گذری زهر می شود قندم
 طلسم شب شکنند مهر پاک دل آخر
 به نور وحدت عشق و امید سوگندم
 اجیر و فعله و مزدور کس مشو جانم
 بنه عمارت قانون کار و کارمندم
 ز چشم شور حسودان نمی کنم تشویش
 فلک فکنده بر آتش به سان اسپندم

طلسم دیو سیه بشکنم وگر نه باز
 چو پیره آل خورد پاره‌های دلبندم
 زخشم و کینه و نفرت خالی ام خالی
 دل از ترانه مهر و محبت آگندم
 ز اخم وحشت شمشیر خونچکان تیرم
 نشاط بوی خوش غنچه‌های لبخندم
 پیام حرکت و گفتار ذهن ما نیک است
 چنین بخوان ز قرآن و زند و پازندم
 ز چشم علم و تمدن چو بنگری بر ما
 به نور عدل و مساوات تازه پابندم

2016/9/14

اتحاد و همدلی

طرب می جوشداز رنگ بهاری
 غزل می‌پرورد صوت قناری
 بیا بر طرف باغ و جویباران
 بگش غم را به بزم می‌گساری
 به برگ گل نویسم نامه عشق
 به پای نغمه و بانگ هزاری
 بنوشم باده لب تا دم صبح
 نیم زاهد کنم شب زنده داری
 وفا با کس ندارد عمر هرگز
 غزل گویم به رسم یادگاری
 بود ارث نیاکان بار فرهنگ
 خردورزی و مهر و بردباری
 مخند ای مدعی بر حال زارم
 که روزی بود ما را شهرپاری
 ز چشم طالب و داعش میبیم
 کنم لعنت به جنگ و انتحاری

وطن در جنگ قدرتها بسوزید
ز جور خصم افتادیم بخواری
غزال کوهسار آهوی صحرا
یکایک کشته بر دست شکاری
به دست دشمنان شمشیر خونین
رخ دوستان شده رنگ اناری
سحرگاهان که شب‌نم جلوه دارد
زهی روستا و کشت و آبیاری
به یمن اتحاد و همدلی‌ها
شود از خاک ما دشمن فراری

2016/9/22

خورشید زندگی

عقل و خرد ستاره و خورشید زندگی است
چشم و چراغ آمدیت دید زندگی است
در بزم کائنات و در محفل خدا
چنگ و چغانه در کف ناهید زندگی است
در جام جم تجلی عقل و خرد نگر
تدبیر و حلم و قدرت جمشید زندگی است
با عقل و علم و تجربه یابی ره مراد
این هر سه روح وریشه جاوید زندگی است
عشق و طرب که بوی خوش دلنوازم است
بر شاخ عقل سیرت فرشید زندگی است
رودخانه حیات بود دانش روان
امواج پرتلاطم و تمدید زندگی است
هر فکر نو و تجربه تازه بشر
گنج بزرگ و مایه تجدید زندگی است
زندانی کتاب چه داند بلوغ عقل
چرخ ستاده شهپر تجرید زندگی است

و هم و خرافه دشمن عقل و خرد بود
جهل و دروغ و سفسطه تهدید زندگی است
در سوره های زنده هستی چو بنگری
گلواژه های آیت و تجوید زندگی است
هستی و علم و فلسفه در ذهن آدمی
جریان بی کرانه تأیید زندگی است
جسم و روان آدمی و هستی و خدا
مفهوم پرتناقض توحید زندگی است

2016/9/24

شمشیر بیداد

کی ویران کرده یاران خانه و کاشانه ما را
 کی آتش میزند بر شاخساران لانه ما را
 کی شمشیر کج خونین دارد بر کف بیداد
 به خون آغشته می‌دارد دل دیوانه ما را
 کی کابل را میان آتش و خون پاک سوزانید
 به شط خون فکند دانشور و فرزانه ما را
 کی پاشانید تخم جنگ و افراط و تعصب را
 به راکت زد درب کلبه ویرانه ما را
 کی برهم میزند امنیت و بزم نشاط خلق
 کند وحشت سرا روستا و شهر و خانه ما را
 کی مردم را گشود در زیر نام دین، وحشتناک
 بریزد آبروی معبد و میخانه ما را
 کی پیهم بشکند چنگ و ریاب و طبله و دوتار
 به هم‌ریزد بزم ساغر و پیمان ما را
 کی ویران کرد سرو قامت شهنامه و صلصال
 به یغما برد گنج میهن و دردانه ما را

کی نپذیرد علم و حکمت سینا و فارابی
 بسوزد مثنوی، باطل کند شهنامه ما را
 کی عشق پاک یزدان را دهدبر کینه شیطان
 ندارد پاس حق مردم و جانانه ما را
 کی خامش می‌کند شمع مراد مردم میهن
 شکافد سینه بی کینه پروانه ما را
 کی بر خاک سیاه فقر بنشانید مردم را
 به هم زد کزّ و فرّ و شوکت شاهانه ما را
 نگهدار تمدن بوده ایم در بستر تاریخ
 مگر نشنیده بی حماسه و افسانه ما را

2016/9/25

عشق آتشنا

دلم لبریز عطر زلف شبوی کی خواهد شد
 نگاه نشوه زای چشم جادوی کی خواهد شد
 درین وسواس پائیزی نمی دانم خیال دل
 شمال نوبهاران لب جوی کی خواهد شد
 دل سوزیده و خونین من بار دیگر یارب
 شهید نامراد تیغ ابروی کی خواهد شد
 شمیم عشق آتشنازای دل در کوره دوران
 گلاب پر عرفناک گل روی کی خواهد شد
 ز چنگ کینه گرگان وحشتناک دل آخر
 به صحرای غزالان مهر آهوی کی خواهد شد
 به دنیایی که غوغای تیر می جوشد از جنگل
 قدی بالابندی سرو دلجوی کی خواهد شد
 نمی دانم که در مغموم فضای فصل خشکستان
 نهال آشنایی نخل گردوی کی خواهد شد
 که می داند که بعد تلخکامی های این دوران
 لبان میگونی شهد کندوی کی خواهد شد
 دل آزاده و تنهای من روزی نمی دانم

اسیر پیچ و تاب زلف هندوی کی خواهد شد
اگر سهراب در میدان رستم کشته شد یارب
سمنگان زاده ما باز برزوی کی خواهد شد
سر زخم دلم را باز می‌دارد مگر تاریخ
کی می‌داند تمدن نیشداروی کی خواهد شد

2016/10/8

وحشت خونبار

ز اوضاع جهان آزرده حال و سخت دلگیرم
 به غیر عشق و صلح و مهربانی از همه سیرم
 صدای جنگ تاکی گوش دل‌ها را کند معیوب
 ز ایام جوانی تا کنون در چنگ آن گیرم
 توگویی نیست پایانی دگر در جنگ قدرت‌ها
 ترور و وحشت و بحران جاری می‌کند پیرم
 ز سوز ناله‌شام و عراق آتش فتد در دل
 سرود خونچکان آورده گویی زیر تأثیرم
 طرابلس و یمن در آتش و خون پاک می‌سوزد
 ز هرسو کین افراط و ستم بر دل زند تیرم
 به افراط و تعصب طالب و داعش بودمشهور
 مقابل با سپاه جهل و کوه آتش و قیرم
 میان خیل افراط و تعصب نیست توفیری
 مده بهر نجات هر کدام صد گونه تفسیرم
 سعودی و قطر رنگی و ایران رنگ خود دارد
 کشد از جور استبداد خونین، چیغ آژیرم

ندارد رنگ اردوغان فرقی با دگر رنگ‌ها
 خرامش در شب تاریک دهشت کرده تنویرم
 ز پاکستان می‌خیزد مرگ و وحشت و افراط
 کند افغانستان را بدتر از سوزیده کشمیرم
 دیگر از خنجر خونین پاکستان باکی نیست
 عقاب قلۀ بابا و شیر شاخ پامیرم
 دهد کندوز را با طالبان صد بار گر خاین
 دگر ظلم و ستم نتوان کشد هرگز به زنجیرم
 ندارد بر کسی تأثیر مکر و وحشت خونبار
 کسی دزدیده نتواند ز اذهان عقل و تدبیرم
 بود آگاه خلق ما ز عمق نقشه دشمن
 مکن آلوده با زهر دسایس رنگ تصویرم
 شکستم با سرود عشق دل‌ها خنجر خونین
 دیگر تاب ترور خون ندارد چوچه نخجیرم
 شراب عشق می‌ریزم اگر در ساغر دل‌ها
 به زیر نام دین از فتنه زهد و ریاء تیرم

2016/10/9

چشمه صاف تمدن

شراب تلخ می‌نوشم بیاد لعل نوشینی
 سراسر مست می‌گردم ز لبهای بلورینی
 فتادم در خم رنگین می در محفل یاران
 نشد پیدا ز کیف مز مزه رویای شیرینی
 مرا کیف طلوع صبا گاهان می‌پرداز خود
 غروب آتشین دل برآرد مهر برزینی
 کنار چشمه سار پاک دل‌ها در شب مهتاب
 بیاویزم به شاخ مهربانی عقد پروینی
 ز تاکستان انبوه هریوا تا شدم غافل
 نتابد در دل مستانه شوق نشوه آذینی
 ز قلب چشمه صاف تمدن عشق می‌جوشد
 لطافت می‌تراود از سرود مهر مهرینی
 نگردهد کهنه هرگز باده عشق و طلالی ناب
 چو الماس گران جاوید باشد فکر زرینی
 ز میراث بشر غافل نگردهد عاقل و دانا
 بنای قصر عال بوده بر بنیاد پیشینی

شدم تا خوشه چین مزرع افکار انسانی
 بهر سویی که می بینم بیابم طیف رنگینی
 ز حلم و عقل و دانش دامن دل ها بود خرم
 شمیم مهربانی می فشاند ناز و تمکینی
 به تیغ خشم خونین سینه فر هنگ بشکافند
 ندارد وحشی بی پا و سر هرگز آیینی
 دل بی عشق و رحم و مهربانی خنجر پولاد
 ندارد در کف خونین به غیر قتل و نفرینی
 کند خاک وطن را گور مردم ذهن افراطی
 بخوان برزنده افکار مرده حمد و یاسینی

2016/10/16

جنگ وحشتناک

وطن را جنگ وحشتناک طالب می‌کند ویران
 بود مرگ و ترور و انتحاری لطف پاکستان
 کشد در خون و آتش خانه ما کین همسایه
 کند عمران و آبادی به میهن مهر هندوستان
 سیاه زخم عمیق طالبان نوع سراطون است
 نسوزانی اگر موریشه هایش را بگیرد جان
 مجو صلح و صفا از حاکمان خطه پنجاب
 که پیهم بشکند صد بار دیگر وعده و پیمان
 نباشد اعتمادی بر دروغین لفظ آی اس آی
 اگر گاهی پیام صلح اسمی می‌کند عنوان
 گذشت از عمر طولانی بحران سی و چندسالی
 نگیرد جنگ بنیان سوز گویی در وطن پایان
 به زخم سینه سوزیده میهن که می بینم
 ندارد با طبیبان ریایی زخم دل درمان
 ز ارگ مرگ کابل بوی جنگ و خون می‌آید
 به شهر و روستا خون می‌چکد از دست قصابان

یکی طالب کند تجهیز و دیگر داعش وحشی
 یکی افراط می‌آرد یکی تابوت و قبرستان
 صلاح و پول و فرصت می‌دهد بر طالبان خاین
 که از بن برکند بنیان و اصل و ریشهٔ انسان
 کشاند بره آهوی وطن را زیر تیغ جهل
 نباشد زرهٔ رحم و عواطف در دل گرگان
 اگر طالب و داعش در وطن جاری کند افراط
 بسوزد اصل تاجیک و هزاره ازبک و افغان
 بجوشد روغن افراط استعمار نو در جنگ
 وطن افتاده چون ماهی میان تابهٔ سوزان
 بریده تیغ خون آلود طالب استخوان ما
 نماند بیش از این طرح دسیسه از کسی پنهان
 نباشد جای استبداد قومی در وطن دیگر
 شکسته حلقه و زنجیر فاشیستی درین زندان

2016/10/25

طرح دسیسه

داعش به زیر ریش غنی جا گرفته است
طالب به ارگ مسکن و مأوا گرفته است
مردم میان آتش و خون زار می‌طپند
دولت به سینه صخره خارا گرفته است
طالب قتل عام کند خلق بی گناه
کرزی به کف سینی حلوا گرفته است
صلح دروغ قدرت طالب کند فزون
با نقشه جنگ در همه جا پا گرفته است
طرح دسیسه کشور ما را دهد به باد
دولت که راه و رسم مافیا گرفته است
جنگ شمال و غرب وطن فتنه‌آلود
راه غلط گروهک رسوا گرفته است
در زیر کاسه بس که بود نیم کاسه‌ها
ابر سیاه دو دیده‌بینا گرفته است
افراط طالبی شده با ارگ همنشین
گویی غنی ز حقانی فتوا گرفته است

طشت فساد و فتنه فتاده ز بام ارگ
 دوستم چو دامن همه بالا گرفته است
 بر سر می‌زند اگر مشت بعد جنگ
 خود کرده باز راه مداوا گرفته است
 هرگز مکن به حامی افراط اعتماد
 این حرف حق ز تجربه معنا گرفته است
 چوکی نشین ارگ فساد آورد پدید
 رشوه به بوغ و طبله و سرنا گرفته است
 سرباز نان و آب ندارد به روز جنگ
 دولت که پول و دالر دنیا گرفته است
 ارگ وطن به قوم‌پرستی رسیده است
 راه فنای خویش چه تنها گرفته است
 طالب شمال را به قساوت کند خراب
 داعش هوای سغد و بخارا گرفته است
 از بیم جنگ و فتنه قومی در این وطن
 تخریب ملک و تجزیه غوغا گرفته است

2016/10/27

گلان سرخ پرپر

وطن در چنگ مافیای قدرت زار می‌نالد
 میان آتش و خون با دل افگار می‌نالد
 یکی از ظلم طالب دیگری از وحشت داعش
 به شهر و روستا و خانه و بازار می‌نالد
 به خاک و خون فتاده نوجوانان غیور غور
 ملک نزد خدا با دیده خونبار می‌نالد
 عروس غور بحکم طالبان سنگسار می‌گردد
 به حسرت تازه داماد از فراق یار می‌نالد
 جوان و کودک و پیر وطن افتاده در آتش
 ز جور تیغ طالب مادر بیمار می‌نالد
 ز استبداد طالب نوبهاران رفت از خاطر
 گلان سرخ پرپر در خزان خار می‌نالد
 کبوتر ذبح می‌گردد به تیغ تشنه طالب
 از این وحشت قناری، بلبل گلزار می‌نالد
 عقاب قلعه بابا و هندوکش بود گریان
 به آه و سوز و ماتم ماهی ابحار می‌نالد

ز حد بگذشته آخر کشته های جنگ تحمیلی
دوات و خامه و دفترچه و آمار می نالد
اگر حگام فاسد طالب و داعش کنند فربه
ولی خلق وطن از وحشت گشتار می نالد
سران دولتی در جنگ قومی تاکه مشغولند
از این بی اتفاقی ساده و هشیار می نالد

2016/10/28

افراط و جنگ

کشور به زیر سلطهٔ چور و فساد رفت
 در گور جهل طالبی و انجماد رفت
 جهل و خرافه خیمه و خرگه زند به شهر
 عصر ادب و عهد تمدن زیاد رفت
 افراط و جنگ بسکه ستم می‌کند فزون
 صلح و صفا و مهر و محبت به باد رفت
 شور غزل و جوش طرب می‌رود زدل
 نور امید و خاطره و طبع شاد رفت
 شمشیر تشنه کام ستم می‌خورد جگر
 میهن به کام مرگ، به نام جهاد رفت
 در کورهٔ پر آتش افراط و انتحار
 مذهب بسوخت و جاذبهٔ اعتقاد رفت
 با نقشه‌های وحشت طالب ز روستا
 انگیزه‌های روشن علم و سواد رفت
 طالب که زیربنای وطن می‌کند خراب
 تنها نه امنیت، به کساد اقتصاد رفت
 پول جهان به مملکت آمد ولی چه زود

در جیب مافیا و جوال گشاد رفت
 در گیرودار کینه قومی و انتقام
 وحدت به کام مادر هول و تضاد رفت
 دردولتی که غیردروغ و فریب نیست
 از بین ارگ و مردم ما اعتماد رفت
 قانون شکن شدند زبس حاکمان ملک
 زور تفنگ بیامد و قانون و داد رفت
 داعش را اضافه به طالب نموده اند
 از ریشه امنیت ز عروق و نهاد رفت
 نا امنی و فساد ز بس کرده امنیت
 از یاد خلق خسته ما ظلم خاد رفت
 صلح دروغ وحشت و افراط آورد
 آتش فتاد خرمن و درچک و باد رفت
 چنگال و شاخ ارگ شکم پاره می‌کند
 آزادی بیان به خطر، انتقاد رفت
 طرح قطر و نقش سعودی بود بلا
 داعش رودبگورچونان قوم عاد رفت

2016/10/31

عروسک اجنبی

بهار آروز ذوق هوای تازه می خواهد
 شب دیدار را بی فازه و خمیازه می خواهد
 ببندد شیخ تاکی بر سر دانش طناب جهل
 دل آزادگان تحقیق بی اندازه می خواهد
 رواق و سقف و دیوار بلند خانه افکار
 ز عطر باغ احساس لطافت خازه می خواهد
 اگر چه کنج گمنامی بود مقصود درویشان
 سخن در سینه تینتال بلند آوازه می خواهد
 ز بس اوضاع عالم درهم و برهم بود امروز
 کتاب زندگی، آری! ز نو شیرازه می خواهد
 مهار اشتران بر دم خرها تابکی بندند
 بیشت رخس رستم حرکت و جنبازه می خواهد
 حصار مملکت ویرانه شد از یورش دشمن
 ثبات و امنیت دیواره و دروازه می خواهد
 دریده سینه و پهلوی گوسفندان را گرگان
 برای دفع وحشت جنبش تان گازه می خواهد

درون کورهٔ جور و ستم سوزیده بی قرن ها
برای سوزش ظالم تنت گدازه می خواهد
مده در دست دشمن رمز و راز جنبش مردم
بنای حرکت ملی اساس و سازه می خواهد
عروسک های دست اجنبی زنجیر بر پایند
عروسک بهره‌رکار خودش اجازه می خواهد

2016/11/26

تیغ ستم

جنگ قومی در وطن طرح و پلان دشمن است
 نقشه مرموز پاکستان دیگر روشن است
 طالب از پنجاب می آید با تیغ ستم
 دشمن خونریز مردم جنگ ساز میهن است
 همنشین حاکمان ارگ کابل بوده است
 گاه نیکتایی زند گاهی چپن زیب تن است
 می کند ویرانه آخر زیر بنای ملک را
 آفت باغ و بهار و بوستان و گلشن است
 می کشد پیر و جوان و کودک مظلوم را
 یارب این خونخوار تاکی قاتل مردو زن است
 تا که پاکستان باشد حامی جنگ و ترور
 گوشت انسان در تنور داغ وحشت پختن است
 تا سیا و تا سعودی جهل و افراط آورند
 آسمان شهر ما قیرین پلاس خفتن است
 وحشت و افراط گیرد ریشه تا در مملکت
 خانه ویران بوستان ما به سان گلخن است
 خصم نام طالبان را باز داعش می کند

خشت هردو از تبار و تیرهٔ یک گلکن است
جنگ با طالب و داعش از همان روز نخست
رقص موش و گربه با آواز تن تن تن تن است
تا رئیس مملکت با طالب و داعش بود
سرخ از خون خلیق دست و پا و دامن است
دالر از کاخ سفید آمد گرچه در جوال
مردم از بالا یخن از جمله تنبان لیفن است
ارگ کابل از فساد و از دروغ آگنده است
روزگار چاپلوسی فتنه و فوت و فن است

2016/11/27

نام نیکو

هر که بشکل و صورتی در عرصه پا گذاشت
 خرم کسی که نام و نشانی به جا گذاشت
 دنیا به کس وفا نکند چشم دل گشا
 جمشید جام جم؛ و موسا عصا گذاشت
 تابوت و تخت و لذت و قدرت نشد تمام
 مهر عدم به دفتر خان و گدا گذاشت
 کلبی اگر سکندر دوران نشد ولی
 قصر فنا و همت عالی بنا گذاشت
 خاخام و شیخ و راهب و پاپ زمانه نیز
 بنیان کاخ حيله و مکر و ریا گذاشت
 درویش با صداقت و اخلاص واقعی
 صد پشت پا به قدرت هر دو سرا گذاشت
 چنگیز و هیتلر جهان را به خون کشید
 حافظ ترانه و غزل دل به ما گذاشت
 آنی که زلف تار بتان چنگ می زند
 انگشت معرفت به لب دلریا گذاشت

رند خراب باده خیام می کشد
 مستانه پای عشق به عرش و سما گذاشت
 کرگس اگر به لاشه بد بو فتاده است
 پا بر سریر قله هستی هما گذاشت
 سرمایه دار جمع کند سیم و زر ولی
 حاتم به جود و داد بنای سخا گذاشت
 چه گوارا جرقه یی تابید لیکن در عمل
 حماسه کلان به جهان بقا گذاشت
 تا کاسترو به سرحد عمر نود رسید
 در پشت سر هزار و دو صد ماجرا گذاشت
 تسلیم نشد به سلطه زور و زر کسی
 آزادی به ارث به خلق خدا گذاشت
 نام نیکو به دفتر سرخ زمان نبشت
 بنیاد عدل بر سر فقر و غنا گذاشت

2016/11/28

عشق و رویای میهن

عشق اگر در دل بمیرد تن به سان گلخن است
زندگی با عشق و مستی جلوه زار گلشن است
تیره دل در صیگاهان غرق شب گردیده است
عشق اگر در دل بتابد شام تاریک روشن است
دل چو آهن پاره گردد سر به مانند کدو
بی دل عاشق خیال خام در سر پختن است
نشوۀ بنگ و شراب و چرس زائل می شود
خمرستان عشق را بنگر که نیروی تن است
بادۀ عشق و محبت نیست درد اعتیاد
زانکه نیروی تن و مهر و صفا را مامن است
نای هستی بی نوا گردد مطرب هوشدار
عشق راگ و گوشه و تن تن تنای تن است
نیست پروایی اگر تسبیح زاهد پاره شد
عشق را نازم که کارش در گوهر سفتن است
رفته بنیاد دروغ و حیلۀ برباد فنا
تا که کار عشق راستی و صفا آوردن است

نفرت و آز و حسادت در گلستان حیات
 دوستی و مهربانی های دل را دشمن است
 بی وفایی در طریق عشق زهر قاتل است
 انگبین وصل دل ها حرمت مرد و زن است
 لال می گردد زبانی گر نگوید نام عشق
 شعر و موسیقی کلام حق به انسان گفتن است
 گرگ و روباه و شغالان گر ندارد درد عشق
 عشق ورزی پیشه‌آزاده شیرافکن است
 چشم افراطی نبیند سیرت جانانه را
 ورنه هر سو جلوه گاه خوشنمای دیدن است
 گر لباس عشق و آزادی شود زیب بدن
 بهتر از فردوس رویایی برایت میهن است

2016/11/30

افراط و نفرت

نفرت فضای روشن دل تار می کند
 در چشم مهر و عاطفه ها خار می کند
 صد عقده گره زده دارد به بند دل
 تنها نه خود که جامعه بیمار می کند
 زخم کفیده را نمک و مرچ می زند
 در عمق سینه خنجر و تلوار می کند
 عشق و نشاط را بکشد در دل بشر
 جامعه را به رنج گرفتار می کند
 مذهب را وسیله آدمکشی کند
 معبود و بنده را به خود ابزار می کند
 یکروی زشت سکه افراط نفرت است
 تبعیض و کینه وارد بازار می کند
 افراط می گزد دل و جان و دیده را
 خود را چو عقرب و کنه و مار می کند
 تکفیر می کند همه را؛ غیر خویشان
 غارتگری به عالم افکار می کند

خشم و ستیز محور افراطیت بود
بر خر جهل جور و ستم بار می کند
افرشته را به شیشه کند دیو آورد
بارزنگی به خواب شده بیدار می کند
سارنگ و نای و طبله و دوتار بشکند
تار گسسته را رسن دار می کند

2016/12/1

آیین مدارا

به نرمی رشته های زندگی دردانه می پیچد
و تار ابریشم بر گرد خود پروانه می پیچد
نشاط عشق را نازم که در اوج غم و اندوه
دمی دیوانگی بر دور خود فرزانه می پیچد
به قصر سلطنت عنقای آزادی نگیرد جای
درین زندان فقط دیواره و دندان می پیچد
مده آزادگان را وعده زور و زر و تزویر
که هوهوی هوس درکنده وزولانه می پیچد
در اقیانوس امواج تفکر دل شود جاوید
به هر پیچ و خم امواج آن دردانه می پیچد
اگرچه می کند ویرانه نفرت شهردل ها را
سرود گنج مجنون در دل ویرانه می پیچد
نمی آید صدای تیشه یی از بیستون بیرون
نوای تلخ و شیرین در دل افسانه می پیچد
مخوان افسانه غربت بگوش کودکان دیگر
که صوت مادری در دامن کاشانه می پیچد

مراد دل نشد از عقل و فهم و فلسفه حاصل
 نشاط عشق و مستی در دل دیوانه می پیچد
 مجو حبّ ریاست خان خانی و شرافت را
 ز دستاری که بر سر فتنه بیگانه می پیچد
 چه گویی قصه ضحاک ظالم رابه اولادش
 به دورانی که زلفان سیه بر شانه می پیچد
 هوای دامن آزاد صحرا می کند سرمست
 غم و افسردگی در گوشه گلخانه می پیچد
 دل از افراط معبد خسته شد و اعظم مدینه پندم
 که آیین مدارا در خم میخانه می پیچد

2016/12/8

بلاى افراط

بدتر از اذهان افراطی بلایی نیست نیست
 برسراطون درد بی درمان دوایی نیست نیست
 ذهن افراطی گرفتار وبای وحشت است
 بهر بیماران جانی چون شفایی نیست نیست
 غده افراط را جراح قابل می کشد
 چون برای آن دعایی و ثنایی نیست نیست
 مشرب و آیین افراطی خطای فاحش است
 معبد و زکری نمی آرد عصایی نیست نیست
 در نیستان آتش اندازد با خشم و ستیز
 نای عرفان را دیگرشور و نوایی نیست نیست
 در نهاد خشم و کین و فتنه افراطیت
 مهر پیغمبر و الطاف خدایی نیست نیست
 اولیا و انبیا را دل فسرد افراطیت
 غیر نفرین بهر افراطی دعایی نیست نیست
 ذهن افراطی بود بیگانه با علم و خرد
 در میان جهل و ظلمت آشنایی نیست نیست

آب چشم کور افراط و ستم صد بار ریخت
 پس ندارد آبرویی و حیایی نیست نیست
 نطفه افراط در رحم سعودی بسته شد
 این وهابی زاده جز تخم خطایی نیست نیست
 دید افراطی به هر آیین و مذهب کاذب است
 بهر افراطی به فردا جای پای نیست نیست
 گر به پاکستان نباشد مرکز افراط و جنگ
 طالب و داعش را هرگز بقایی نیست نیست
 اعتقاد و دین را شمشیر بران کرده اند
 در مسیر قتل و کشتن انتهای نیست نیست
 هر که از افراط و افراطی حمایت می کند
 ازبرایش جز شکست و انزوایی نیست نیست
 ذهن افراطی بهر رنگی و طرزی باطل است
 اندرین مطلب دگرچون و چرایی نیست نیست
 چشم ناتو کی ببیند ریشه جنگ و ترور
 روز روشن کرده تاریکی خفایی نیست نیست
 تا که افراطی به فرمان سیا و لندن است
 غیربیم جنگ و خونریزی صفایی نیست نیست

2016/12/12

آزادی مسموم

ز چشمی گر بیفتادم بگیرم کنج دامانی
 به گلشن گر نشد مسکن، بسازم در بیابانی
 نیامد در برم گر نرگس مستی چه پروایی
 ببویم پونه جویی؛ ببوسم برگ ریحانی
 اگر از جور وحشت خانه ام ویرانه شد؛ روزی
 بسازم گوشه ویرانه ام را چون گلستانی
 نیامد بارش تیزی اگر در ماه فروردین
 نشستم در هوای نم نمی از ابر نیسانی
 نباشد اعتباری بر وفا و عهد امروزم
 نبندم دل به عشق مصنوعی در عهد و پیمانی
 از این آزادی مسموم بی بنیان دلگیرم
 خوشم با درد و داغ کنده و زنجیر و زندانی
 به زیر تیغ جلادان وحشی تا ابد دانم
 سراطون دل میهن ندارد راه درمانی
 به زیر نام قوم و طایفه و مذهب شدیم پاشان
 چه می خواهد ستمگستر ز مجموع پریشانی

بغیر جنگ و تخریب و تباهی چیست منظورش
 بهر سو بنگری کشتار و وحشت؛ نیست عمرانی
 فغانستان شده بیگانه از تاریخ و بنیادش
 چه باقی مانده جز درد دل و افسوس و افغانی
 ز خیل حلقه بر گوشان مجو احساس آزادی
 که استعمار نو آورده انواع غلامانی
 ز قعر جهل و تاریکی بر آمد طالب و داعش
 نمی ماند دیگر دانشگه و علم دبستانی
 سعودی منبع افراط و پاکستان بود مرکز
 ترور و جنگ و وحشت را نباشد هیچ پایانی

2016/12/13

حرکت تکراری

در آغوش طبیعت حرکت انهار تکراریست
 سکون دشت و صحرا لنگر کهسار تکراریست
 نه تنها گردش کند زمین با سنجش ایام
 تمام حرکت سیاره و اقمار تکراریست
 اگر وصل و صداقت را نیابی در نهاد عشق
 قرار و وعده معشوقه و دلدار تکراریست
 به باغ دل بخشکد گر گل عشق و محبت نیز
 هوای بوی خوش در طبله عطار تکراریست
 خیال تازه و تصویر نو رنگین کند مضمون
 غزل در قید و بند واژه و گفتار تکراریست
 بیان و سوژه بکری نیابد گر قلم می دان
 کتاب و دفتر و نقاشی و آثار تکراریست
 سرود عندلیب و عشق بلبل ناله قمری
 نباشد؛ جلوه گل درد و سوز خار تکراریست
 رود بیرون اگر عشق و امید از سینه انسان
 بهشت و حور و غلمان و عذاب نار تکراریست

عدالت تا اسیر زور و زر باشد درین عالم
 قضا و حکم قاضی شاهد و اقرار تکراریست
 به دنیای تعصب در فضای وحشت و کشتار
 جهاد و مذهب و قربانی و ایثار تکراریست
 به کام حلقهٔ محدود استعمار و استثمار
 نظام گردش سرمایه و اسعار تکراریست
 اگر تولید برای کافهٔ مردم نمی باشد
 عدالت خاک گردد رنج کار و بار تکراریست
 اگر تحقیق و ابداعی نباشد در همه ادوار
 تمام سنجش و تجربه و آمار تکراریست
 تمدن حرکت انسان و هستی را کند تسریع
 وگرنه در سکون اندیشه و افکار تکراریست
 نیابی گر ز جوش حرکت امواج دل گوهر
 خروش موجه و جذر و مد ابشار تکراریست
 حیات جاودان جز چرخهٔ تکرار چیزی نیست
 تداوی و شفاء و مردن بیمار تکراریست
 اگر خالق به ذهن بستهٔ انسان شود محدود
 خدا در واژگان مردهٔ اسفار تکراریست

2016/12/26

پسته بی مغز

آدم بی مایه تال لب بر سخن و می کند
 پسته بی مغز عمق خویش رسوا می کند
 چون نمی داند خرام و شیوه کبک دری
 عکه با رفتار زشت خود پا پا می کند
 آتشپز ناشتی نمی داند طریق پخت و پز
 هرچه دردیگ است باکفگیر کج جا می کند
 خاک برچشمان مردم می زند ناکرده کار
 کور مادرزاد آخر چشم بی‌نا می کند
 محتسب با حربه افراط در عصر خرد
 جام جم را بشکند تکفیر مینا می کند
 ذهن افراطی به نیروی توحش می رسد
 غارت انسانیت تخریب بودا می کند
 رحم و نرمی و مدارا نیست در ذهن خشن
 می کشد؛ ویرانه می سازد و دعوا می کند
 عشق را سنگسار و گردن می زند افراطیت
 جنگ رویاروبه عیش و شور دلها می کند

می دهد میراث والای تمدن را به باد
 غیبت سغد و خراسان و بخارا می کند
 چشمه شفاف دل ها را مکدر کرده است
 زهر در آب شفا بخش و گوارا می کند
 کینه و بغض و تعصب می زند فواره لیک
 خویش را ملی و دلسوز وطن جا می کند
 مردم از حرف دروغ و گپ بیجا خسته اند
 زهر می ریزد به کام و وصف حلوا می کند

2016/12/27

پیام سال نو؛ جنگ و خون

پیام سال نو خون و خروج و جنگ و ادبار است
دفاع از خائن و افراطی و جانی و غدار است
امید زندگی در پنجه وحشت گرفتار است
تمام حال و فردای وطن بحران و کشتار است
ندارد جنگ و خونریزی توگویی در وطن پایان
دل خرد و کلان از تیغ خون آلوده افگار است
وطن سوزیده و در باغ و گلشن آتش و خون است
زبان بلبلان آزرده از نیش خس و خار است
عقaban دل پامیر و هندوکش کجا رفتند
که در ویرانه کرگس را لش بد بو به منغار است
به میدان وطن اسبان سرکش را چو پی کردند
زمان خرخری و خرتازی ها و افسار است
بمیرد آشنایی و رفاقت رسم عیاری
در ایامی که جاری فتنه مرموز اغیار است
به دورانی که کین قومی و نفرت بود حاکم
دروغ و چال و چم در ذهن دولت اصل و معیار است

صحت را از تن صد پاره میهن برون کردند
 یکی مجروح جنگ و دیگری مغموم و بیمار است
 فساد و چور ملی در وطن در دست حگام است
 جوان مملکت آواره و مأیوس و بی کار است
 مقام ارگ کابل روز و شب توطئه می چینند
 سر و کارش به تبلیغ دروغ و زهر گفتار است
 ندارد هیچ پیوندی به مردم دولت فاسد
 توگویی لاشه گندیده و بد بو و مردار است
 ثبات و امنیت هرگز نیاید در وطن؛ زیرا
 امیر قافله یار و معین دزد و اشرار است
 وطن را مرکز افراطیت کردند قدرت ها
 سران مملکت با طرح دشمن یار و همکار است
 درین بازی قدرت ها وطن سوزیده از اول
 جهاد و طالب و داعش همه ترفند و ابزار است
 شده بار دیگر تشدید بازی بزرگ شان
 به جنگ روس و امریکا و چین میهن گرفتار است

2016/12/28

دنیای نمایش

ز تزویر سیاست عشق بیزار است می دانم
 به خارستان وحشت گل افگار است می دانم
 محبت در تنور آتشین جهل می سوزد
 به زندان تعصب جور و آزار است می دانم
 دل افراطیت چون صخره خارا بود قیرین
 لطافت مهربانی بر سر دار است می دانم
 نوای ارغنون و چنگ و بربط رفت از دل ها
 به دوشم رشته بگسسته تار است می دانم
 ازان روزیکه عشق و دوستی محو سیاست شد
 نه شور وصل و شوق روزدیدار است می دانم
 متاع عشق و کالای محبت نیست در دل ها
 درین جا نرخ سود و رنگ بازار است می دانم
 زمان سادگی های پر از صدق و صفا بگذشت
 به نام عشق و دوستی مکر بسیار است می دانم
 تو گویی شور و عشق زندگانی سینمایی شد
 به دنیای نمایش، نقش و گفتار است می دانم
 درین جا مصرع ضرب المثل رامی کنم تکرار

هزاران گفته کم از نیم کردار است می دانم
 طلا و قیمت الماس در دل ها کند غوغا
 به هر جا گپ دالر حرف دینار است می دانم
 بشر را حرص و ولع ثروت و زر می برد از راه
 اسیر قدرت و سرمایه بیمار است می دانم
 پسر کشتند و دم مار را در باغ برکنند
 حدیث باغبان و کینه مار است می دانم

2017/1/12

شیشه بشکسته

عزای شیشه بشکسته هر محل دارد
 توگویی طفل زمان سنگ در بغل دارد
 هوای تازه دم زلف و کاکل از سر رفت
 سر خیال غزل تار غم کچل دارد
 به کشت و باغ فتادست آفت پاییز
 روان و جسم نباتات جمله شل دارد
 به جای گندم و شالی که مار می روید
 دیگر نه برکه ما ماهی و مگل دارد
 چه آفتی خدایا فتاده در کشور
 به هر دماغ که خوب بنگری خلل دارد
 ربه و گرگ به هم یار گشته اند لیکن
 خروش و خشم چرا شیر با جمل دارد
 اگر که برق زند زلف مصنوعی امروز
 به زور پودر و روغن جل و بل دارد
 مرا به گرمی خورشید عشق سوگند باد
 نه هر فضای دلی زهره و زحل دارد

ز چشم و صحبت معشوقه می برم لذت
 فقط حریص هوس چشم بر کپل دارد
 درین زمانه به هرچهره بیکه مینگری
 سرستیزه و ذهن پر از جدل دارد
 چه شد صدق و صفا و مگوز ساده دلی
 فلک به عاشق آزاده چال و چل دارد
 میان حلقه ماران سمندر مسکین
 نه دیگران فقط خویش را مچل دارد
 متاع مرده پاییز می دهد افراط
 ولی به حيله سخن از دم حمل دارد

2017/1/14

عشق و تمدن

تا سروددلکش سیحون و جیحون ساز شد
چشم اسکندر به انوار تمدن باز شد
در فروغ گفته و پندار نیکان در عمل
اختلاط حکمت یونان و بلخ آغاز شد
ریشه غربی ز باغستان شرقی برگرفت
تا که عشق از حبله مهر و فا غماز شد
آتش بلخ گزین و سغد در دل شعله زد
صورت رُکسانه خورشید محبتساز شد
روشنک مهر خراسان بود در اقلیم دل
عشق اسکندر به او از عمق دل ابراز شد
قرص نان با تیغ اسکندر در بزم نشاط
شد دونیم و نیم آن تقدیم آن طنّاز شد
عشق تیغ خونچکان رادر غلاف عقل کرد
دشمنی در رنگ خویشی آمد و دمساز شد
روشنک در آسمان هند تابیدن گرفت
گه پرستوی بهاران و گهی شهباز شد
رشته های ابریشم سغد تا دورهای دور

تار و پود عشق را نقاش خوشپرداز شد
 تا سکندر بود عشق و آشنایی یار بود
 بعد از آن رُکسانه قربانی کین و آز شد
 شادی و سوگ و می و مستی بهم آمیختند
 گه خدنگ سینه دوز آمد زمانی ناز شد
 گه سیاوش گاه رستم شد گهی سهراب یل
 برهه بی آرش برآمد مرد تیر انداز شد
 علم و فرهنگ و تمدن ریشه دارد در وطن
 بردباری، روشنایی، نغمه و آواز شد

15.1.2017

فساد و افراط

خزان ما ز بهاران تان بود بهتر
 سکوت خفته ز افغان تان بود بهتر
 هوای دلکش پاییز و نم نم باران
 قناری ام ز هزاران تان بود بهتر
 نسیم چهجه مرغان عشق جاری باد
 کبوترم ز عقابان تان بود بهتر
 دمی به خلوت عشق خدا بسر بردن
 ز صد تلاوت قرآن تان بود بهتر
 وصال یار میسر شود اگر یک دم
 ز حور جنت و غلمان تان بود بهتر
 خلوص بزم فقیران و جمع درویشان
 ز آستانه سلطان تان بود بهتر
 به حال ساده و دیوانگی بسر بردن
 ز کید منطق و برهان تان بود بهتر
 سکوت جنگل تاریک و غار تنهایی
 ز بیم شهر خروشان تان بود بهتر

نهان به کنج سکوت و به قعر تنهایی
 ز اوج شهرت و عنوان تان بود بهتر
 درون کلبه خود سنگ بر شکم بستن
 ز رنج محنت دو نان تان بود بهتر
 سرشک دیده و خوناب دل نوشیدن
 ز آب چشمه حیوان تان بود بهتر
 به پشت سنگ کشیدن بروی بم رفتن
 ز عمر فاسد آسان تان بود بهتر
 ز خشم تیر و تفنگ و زوحشت افراط
 به دیده خار مگیلان تان بود بهتر
 ز صلح طالب و داعش و تیغ استبداد
 درون کوره سوزان تان بود بهتر
 ز زهر سوزن و قیچی مکرپاکستان
 دریده چاک گریبان تان بود بهتر
 ز خم شدن به حضور جماعت ظالم
 به سینه خنجر و پیکان تان بود بهتر
 ز پول و قدرت و چوکی دولت فاسد
 جدا ز دفتر و دیوان تان بود بهتر

اگرچه بیکس و تنها شدم درین غربت
خوشم؛ زوحشت زندان تان بود بهتر
زسوز درد چو مو در تنور هجرانم
ولی ز کولر ایوان تان بود بهتر
هزار مرتبه مردن برای آزادی
ز قید دارو و درمان تان بود بهتر

2017/1/17

نه افراط؛ نه جنگ

مهربانی و صفا و عشق ارزانی کنید
 با نوای نور دل رفع پریشانی کنید
 عقده ها افتاده بر تار شبستان حیات
 صبحگاهان گره بگشایید و آسانی کنید
 خشم خونین جنگل وحشی کند باغ وطن
 بذر افشانی ز نو با عشق انسانی کنید
 می کشد افراطیت با حربۀ دین و جهاد
 تیغ بستانید و بر ما لطف یزدانی کنید
 تا که طالب مملکت رامی کند ازین خراب
 در فروغ علم و دانش کار بنیانی کنید
 غایت اهداف پاکستان بود جنگ و ترور
 آشکارا بر همه این طرح شیطانی کنید
 از سعودی وحشت افراط عالم گیر شد
 الحذر از مفتی و شیخ بیابانی کنید
 روس و ایران مثل امریکا طالب پرورند
 خلق را آگه ز نقش روس و ایرانی کنید

داد از بیم فریب و فتنه همسایگان
 زهر قاتل جستجو از لعل خندانی کنید
 نیست فرقی در میان اهل افراط و ترور
 برملا طرح و سیاست های پنهانی کنید
 طالب ازداعش وداعش بدتر از طالب بود
 بول و غایط را به هم باید سم افشانی کنید
 میکشد؛ ویرانه می سازد؛ به آتش میکشد
 گرحمایت از ترور و جنگ و ویرانی کنید
 گرگ و کفتار و پلنگ برجان ما انداختند
 باخروش عشق دل ها دفع حیوانی کنید
 مکتب و علم و تمدن را کند طالب خراب
 رحم بر فردای اطفال دبستانی کنید
 تا بخشکاند افراط و ستم ابحار دل
 دشت اذهان ز آب افتاده بارانی کنید

2017/1/22

دیده بینا

شوق شراب و الفت مینا گرفته ام
از چشم شوخ و صورت زیبا گرفته ام
بنشسته ام به کشتی امواج آرزو
گوهر به کف دامن دریا گرفته ام
محصور واژگان کتاب کسی نیم
از ذات عشق هستی و معنا گرفته ام
زنجیر و هم خشک تعصب دگر شکست
تا بیکران وسعت و پهنا گرفته ام
هرجا که پرده بی به رخ آمد دریده ام
از مهر دل دیده بینا گرفته ام
نرمی و لطف رسم مدارا بود به دل
دوری ز خشم صخره خارا گرفته ام
تنهایی ام به کس نرساند ضرر ولی
پنهان شدم که حالت پیدا گرفته ام
از شیخ شهر و حاکم ظالم بریده ام
از مردم ستمزده فتوا گرفته ام

گر فاسدان به دالر و چوکی رسیده اند
در جمع عاشقان سری بالا گرفته ام
کرگس نیم که لاشه بدبو بود خوراک
اوج فضا و مشرب عنقا گرفته ام
از خشم و خون و خنجرگران رمیده ام
صلح و صفای آهوی صحرا گرفته ام
چون نیستم موافق افراط و ظلم و جور
در قلب پاک خلق خدا جا گرفته ام

2017/2/21

مسلخ وطن

قلب وطن به خنجر افراط پاره شد
 تعداد کشتگان وطن بی شماره شد
 گویی که جنگ و فتنه افراط در وطن
 با طرح دشمنان نه دهه تا هزاره شد
 از تیغ طالبان بچکد خون پاک خلق
 در مسلخ وطن همه برپا قناره شد
 از کله بریده و تن های ریش ریش
 در پیش چشم ارگ هزاران مناره شد
 فرهنگ صلح اهل مدارا و اعتدال
 در مملکت به دست ستمگر کتاره شد
 تبعیض در سیاست دولت شده عجین
 این نه فقط دوباره که بر ما هماره شد
 در سینه های ارگ نشینان دلی نماند
 برجای دل بسینه شان سنگ خاره شد
 تا خائنان به قدرت و چوکی رسیده اند
 جای فساد و مرکز رشوت اداره شد
 دزدی ز بس به مملکت ما شده فزون

مالک پیاده از خرو غاصب سواره شد
از مطبخ سیاست مرموز در وطن
مُلّی ز زیر قاب پلو آشکاره شد
شب جای روز آمده و مه شده نهران
گویی سپهر طالع ما بی ستاره شد
پوشاک پربهای تمدن به دست غیر
بر قامت بلند وطن بد قواره شد

2017/2/23

عشق بازی دل

عشق بازی‌های دل آتش به جانم می‌زند
 گه گاهی آشکار و گه نهانم می‌زند
 می‌نشانند ناوک مژگان خوبان را به دل
 تیغ ابرو تا به مغز استخوانم می‌زند
 با پرستویی گزینم گر به باغی آشیان
 شعله‌های سرکشی در آشیانم می‌زند
 نازنینان دلربایانند، لیکن در عمل
 داغ هجران مشت محکم برده‌انم می‌زند
 گرد پایی را به زاری تا که گفتم توتیا
 خرده فلفل بر دوچشم خونفشانم می‌زند
 در بهاران عندلیب آرزوها شد خموش
 زاغ هر دم بانگ بی جا درخزانم می‌زند
 پیکر سوزیده ام در چنگ توفان گرد شد
 تیغ، آرامش به خلوت بر روانم می‌زند
 موج اقیانوس معنا تا که در دل می‌طپید
 شوق گوهر از کران تا بیکرانم می‌زند

اوج تنهایی و گمنامی بود مطلوب دل
عشق و مستی و جنون خط بر نشانم میزند
در دل تاریخ و فرهنگ و تمدن زاده ام
خامه خاموش مثال و داستانم می زند
گربه زیر ظلم افراطی وطن برباد گشت
آرشی دو باره تیری از کمانم می زند
تا جوانی ها به درد هجر میهن شد تباه
پیر غربت طعنه بر طبع جوانم می زند

2017/2/24

نوبهاری نیست

چمن خشکیده باغ از بر فتاده نوبهاری نیست
 پرستو کوچ کرده نغمه و صوت هزاری نیست
 گلان عشق و وصل و آرزو خشکیده در گلشن
 هوای دامن کهسار و طرف سبزه زاری نیست
 خس و خاشاک بر روی لطافت میزند سیلی
 بهرسو بنگری جز تیغ خشم و نیش خاری نیست
 به رود و نهر و دریا خون مظلومان بود جاری
 بچشم چشمه‌ساران قطره آب خوشگواری نیست
 به شهر و روستا گرگان وحشی می‌درد دل را
 ز آهوبزه‌گان درکوه و صحرا یادگاری نیست
 در میخانه را افراط و وحشت می‌کند مسدود
 به هنگام بهاران بزم عیش و میگساری نیست
 غم و درد و تباهی می‌شود هر دم فزون؛ لیکن
 رفیق همدل و محبوب و یار غمگساری نیست
 متاع عشق در بازار دل افتاده از رونق
 به دنیای تجارت و عده و قول و قراری نیست

مگو از داستان ویس و رامین وامق و عذرا
 ز شور عاشقی در شهر دل‌ها جز شعاری نیست
 تو گویی رسم عیاری و مردی رفته از دنیا
 دیگر رند خراباتی و مرد نامداری نیست
 نه تنها صلح و عشق و امنیت در دل شده مجروح
 برای لقمه نانی در وطن هم کار و باری نیست
 حذر از شیخ شیطان مفتی آل سعودی کن
 کز آنان حاصلی جز بند زندان چوب داری نیست
 گُشدد عشق تمدن را به دل‌های بشر داعش
 از این دیوان بد کردار دیگر انتظاری نیست
 پلان شوم پاکستان و طالب جنگ و ویرانی است
 برای عشق و دوستی جایگاه و اعتباری نیست

2017/2/26

مستان حقیقت

عشق رابا وحشت و خشم و خشونت کار نیست
 مهر و شفقت هم‌تراز کینه و آزار نیست
 از تعصب مهربانی و صفای دل مجو
 نرمی و لطف و مدارا در دم تلوار نیست
 شیخ و مفتی رامگو از مطرب و معشوق و می
 جای تفتیش عقاید خانهٔ خمار نیست
 قلب افراطی ز نور عشق باشد بی نصیب
 قعر تاریکی مکان جلوهٔ انوار نیست
 محتسب از حال مستان حقیقت بی خبر
 ذهن فاسد با خبر از عالم اسرار نیست
 بر سر منبر چه می‌گوید واعظ گپ مفت
 بی عمل را خاصیت در صحبت و گفتار نیست
 در کتاب زندهٔ دل آن چه می‌بیند عشق
 در خط و در واژگان مردهٔ آثار نیست
 گوهر نابی که می‌پیچد در امواج عشق
 در صدف هرگز ننگد در دل ابحار نیست

عشق اگر در او جگه شور جنون می‌آورد
این تمرکز در حواس مردم هشیار نیست
بازر و قدرت صفای دل نمی‌آید به کف
عشق کارش با حساب دالر و دینار نیست
همت فرهاد می‌خواهد که کوه را برکند
راه عشق و عاشقی با هر کسی هموار نیست
عشق شوق زندگی را جاویدانی می‌کند
انتحاری زیر نام مذهب و ایثار نیست
عشق و آزادی و فرهنگ و تمدن با هم اند
لیک با قتل و ترور و وحشت اشرار نیست

2017/3/1

آتش وحشت

خون خلق از خنجر افراط فوران می زند
 گرگهای گُشنه خون و گوشت انسان می زند
 طالب و داعش بود محصول پنجاب و سعود
 تیغ زهرآلوده بر روح و دل و جان می زند
 داکتر و بیمار و مجروح را به آتش می کشد
 تیر بر قلب پلیس شهر و دربان می زند
 منبع علم و معارف را کند از بن خراب
 آتش کین و تعصب در دبستان می زند
 نوجوان و پیروکودک را کشد در خاک و خون
 گله های آتشین در چشم گریان می زند
 گوشت انسان را کند در آتش وحشت کباب
 این بلای جهل و نفرت گوشت بریان می زند
 آفت پاییز و توفان بلا می آورد
 دست رد بر سینه سبز بهاران می زند
 کودکان بی گنه را انتحاری می کند
 زهر در الطاف مادر مهر دامن می زند

مسجد و منبر به آتش می کشد در شهر و ده
 پشت پا بر سوره های متن قرآن می زند
 آشیان چوچگان را برکند از شاخسار
 باغ ویران می کند بم در گلستان می زند
 قصد افراطی بود جنگ و ترور و انهدام
 جغد وحشت ناله در شهرهای ویران می زند
 آن که با افراط پیوند رفاقت می کند
 تیشه در بیخ وطن در عمق وجدان می زند
 در کشاکش های قدرت ها شود میهن خراب
 هر یکی در جسم زخمی جنگ و دندان میزند

2017/3/9

جوهر انسانیت

به عصر جنگ اتم و عده و قراری نیست
 به ناز و غمزه خوبان اعتباری نیست
 دلی که گرم نباشد ز باده وحدت
 به غیرسردی جنگ و جدل شراری نیست
 میان عاشق و معشوق در همه دوران
 به جز صداقت و مهر و وفا عیاری نیست
 کسی که دل بدهد با عزیز و محبوبی
 به جز اطاعت و تسلیم اختیاری نیست
 به ملک عشق و محبت همه محبان اند
 پلیس و محتسب و شیخ و شهریار نیست
 هنوز ناوک غمّاز می زنند در دل
 به کف به جز دل بشکسته و فگاری نیست
 مده به عشوه گران زمانه دل جانم
 که بخت بُردوجانب به هیچ قمار نیست
 به کوه و دره ودشت و دمن چه می گردی
 غزال مست ختن، آهوی تتاری نیست
 مبر صفای دل پاک بر سر بازار

که حرف اهل تجارت به جز شعاری نیست
 مکن به خنده گل های کاغذی باور
 که غیر سوزش پاییز و جور خاری نیست
 به کنج خلوت تنهایی ات قناعت کن
 که دل شکن همه جابیش ولیک یاری نیست
 دلا ز بخت بد و روزگار شکوه مکن
 کزین زمانه ظالم انتظاری نیست
 مرا که جوهر انسانیت بود مطلوب
 ستیز قوم و قبیل و صف تباری نیست

2017/3/11

زمانهٔ پر خشم و کین

نه من ز غربت و تنهایی ام فغان دارم
 نه عمر خضر نه خورشید بیکران دارم
 اگرچه قافلهٔ عمر رفت و تنهائیم
 هزار بادیه دل پشت کاروان دارم
 ز جور عشوه گران زمانه زخمینم
 به چشم ناوک مژگان به دل سنان دارم
 مرا به عشق محبت هزار سوگند باد
 که با انیس دلم قول جاودان دارم
 شکست و ریخت به میهن بنای آرامش
 به شاخ هیبت توفان آشیان دارم
 نهال ریشه کن خشم و کین و افراطم
 دل کفیده ز خار و خس خزان دارم
 ازین زمانهٔ پرخشم و خون مجو الفت
 که تیغ ظلم و عداوت در استخوان دارم
 به پیش قدرت و ثروت نمی کنم سر خم
 حضور عشق سر خم بر آستان دارم

اگرچه عشق و محبت به خون بودغلتان
برای نسل جوان عشق ارمغان دارم
مطیع عشقم و از یار می کنم تمجید
همان که یار بگوید فقط همان دارم
هنوز خاطره ها در دلم فروزان است
در اوج ماتم و غم طبع نوجوان دارم
چونان زهدلی عشق و وصل خوشنودم
که آشکار کنم آن چه در نهان دارم
بدون عشق جهان جلوه گاه شیطان است
یقین به عشق کنم وصل را بیان دارم

2017/3/21

بوسه با پیغام

تا که عشق و عاطفه در چنگ زور و زر بود
 باغ دل بی حاصل و نخل امل بی بر بود
 عشق و دوستی رامکن آلوده با چال و فریب
 در جهان دل سیاست الکن و ابتر بود
 عشق فلم و بازی بازیگران صحنه نیست
 خانه تنگ نمایش بی در و پیکر بود
 عالم وهم مجازی را نباشد اعتبار
 این خیالات دروغین جمله درد سر بود
 حیلۀ تخنیک را باور ندارد قلب پاک
 عشق گرمای حقیقی در دل مجمر بود
 باده نابی که با خیام می نوشم مدام
 نه به دنیای خیالی در خم کوثر بود
 دلربایان گرچه فتانند با طرز نگاه
 بستر مصئون هستی دامن دلبر بود
 گردو دل پیوند می یابد به هم در زندگی
 بر زمین و در فضا و در دل بستر بود

همدم دل لحظه یی از دل نمی گردد جدا
روز خورشید فروزان در شبان اختر بود
آدمی از حال می گیرد به فردا می دهد
خاطرات زندگی دنیای پس منظر بود
عیب خود را جستجو دار نداشخاص بزرگ
کور خود بینای مردم را دوگوش کر بود
وعدۀ امروز را تاکی به فردا افکنند
بوسه با پیغام مثل کان بی گوهر بود

2017/3/24

گرداب زمان

دل زیبا پسندم درد سر می آورد هر دم
 نمی جوید دوا لیکن دوچندان می کند دردم
 ز دود آتش او کور گردیم ولی هرگز
 نیامد گرمی مهر و محبت در تن سردم
 گلان مصنوعی تا جلوه بی رنگ و بودارند
 گلی خود را میان باغچه دل ساده پروردم
 ندیدم از کسی مهر و خلوص دل ولی دایم
 نشاط و عشق و مستی در قلوب مرده گستردم
 نمیرد عشق خالص در دل پاک بشر هرگز
 به صد خون جگر این تحفه را دوباره آوردم
 نیابی در دو عالم گرمی بهتر ز نور عشق
 ز عشق مصنوعی رنگ ریایی گرچه دلسردم
 رفیق همدل و محبوب دل را تا کنم پیدا
 ز جمع مدعیان دور گردیدم و شاه فردم
 به زیر کهنه سنگ آسیا تا سوده گردیدم
 به گردون می کند پرواز از روی زمین گرم

ندارم تیغ خون آلوده در میدان جنگ؛ لیکن
نمی‌گردد کسی در صلح و مهر دل هم‌آوردم
نه تنها قدرت و ثروت بدست خیل دزدان است
به یغما می‌رود لعل بدخشان کان لاجوردم
به سیلی گونه‌های آرزو را سرخ می‌دارم
که تا پوشیده گردد از رقیبان چهره زردم
وطن در چنگ گرگ وحشی و روباه افتادست
درین بحران بگرداب زمان سرگیچ می‌گردم

2017/3/27

گدازه دل

سرشک دیده در آتش گدازه دل شد
 دوی درد درون و علاج مشکل شد
 به گریه آتش دل را خنک می سازم
 شراره های جگرسوز تیغ قاتل شد
 اگرچه آتش دل مغز استخوانم سوخت
 ولی به جمع محبان شمع محفل شد
 خروش بحری که در عمق دیده می بینی
 ز جوش ساگردل قطره قطره حاصل شد
 به گریه کوک دل خو گرفته از اول
 هنوز گریه کند گرچه پیر و کامل شد
 به اشک دیده دهم شستشو غم دل را
 درون منزّه و بیرون پاک و خوشکل شد
 مگو که گوهر اشکم فتاده از مژگان
 بر اوج خیزش دریا چراغ ساحل شد
 کسی ز جوشش اسرار دل نشد آگه
 ولی سرشک سخنگوی دل حامل شد

زبس ز چشمه چشمان گهرفشان شد دل
 چو ابر تیره نیسان به گریه قابل شد
 به و عظ و روضه شیخان نمی کنم باور
 طلسم جهل در امواج دیده باطل شد
 سخن ز همه غم غرب و چین بسیار است
 ولی به هند سرشکی فتاد و بیدل شد
 ستم به خنجر خشم و خروش لانه بسوخت
 به بال اشک به این سوی بحر منزل شد

2017/3/28

سوره مینا

کلک سخن که صورت زیبا کشیده است
 از عمق سیرت و دل معنا کشیده است
 معنا و محتوا شده پرورده خیال
 از جام جم تفکر مانا کشیده است
 عمری شراب درخم دل جوش می زند
 تا آیه یی ز سوره مینا کشیده است
 غم را به پشت سرفگنید رو به روروید
 خرم دلی که دم دم وا وا کشیده است
 صورتگری که نقش زمین و زمان کشد
 با یک نگاه مسلم و ترسا کشیده است
 در بیکران ساحت جغرافیای دل
 طرح غروب شام هریوا کشیده است
 مخفی نمیشود ز کسی شور و حال عشق
 این نقش جاودانه هویدا کشیده است
 بر لوح پرنقوش به هم ریز زندگی
 عشق و امید و خاطره خوانا کشیده است
 از قطره فشرده یی در جلوه گاه عشق

امواج پر تلاطم دریا کشیده است
گاهی تموچن آمده و گاه هیتلر
اما زمانی حافظ و سینا کشیده است
تا خشم و کین و جنگ جهان پر بلا کند
صلح و صفا و رحم و مدارا کشیده است
با لطف و مهر و حلم دل عاشقان صلح
موم از نهاد صخره خارا کشیده است

2017/4/1

روشنگری

روشنگری که صلح و صفا پیشه می کند
 در ژرفنای عاطفه ها ریشه می کند
 در کوره راه پرخم و پیچ نبرد حق
 عشق و امید و جاذبه رهتوشه می کند
 روح خیال را به ادبگاه معرفت
 هم طرز راگ و زمزمه و گوشه می کند
 از قله بلند مساوات و عدل و داد
 لعنت بر سران ستمپیشه می کند
 آهو چوچه گان و غزالان مست را
 آرام و امن در گذر و بیشه می کند
 نیروی بی نهایت نسل جوان را
 روشن چراغ عالم اندیشه می کند
 روشنگری و ظلم ستیزی برای عدل
 تنها نه یک دوروز که همیشه می کند
 اسناد ظلم و جور و ستم را ز سینه ها
 گرد آورد نبشته و در پوشه می کند
 تا صخرگان خشم و ستم سد ره شوند

اول می جهد و سپس گوشه می کند
دلگیر مشو که مزرع سوزیده وطن
برگ آورد شاخه کشد خوشه می کند
هرجا کشد هرزه گیان ظلم سر
آتش در نهاد و به بن تیشه می کند

3.4.2017

شاخ استبداد

شاخ استبداد را در قلب میدان بشکنید
 نه دیگر مخفی؛ بلکه رُک و عریان بشکنید
 ترس و وهم و بزدلی ها را به یک سو افکنید
 گرگ خون آشام را چنگال و دندان بشکنید
 تا خورد مغز سر انسان را ضحاک دون
 کاوه سان پشت خمش بایتک و سندان بشکنید
 گر زبان نرم فرهنگ و تمدن چاره نیست
 فرق دیوان را به گرز پور دستان بشکنید
 از فساد و جنگ قومی مملکت ویران شود
 کله فاشیزم را در ملک ویران بشکنید
 وحدت اقوام کشور آفتاب راه ماست
 حلقه دیوان شب را در شبستان بشکنید
 از یک وتاجیک و پشتون با هزاره همدم است
 تیغ خشم عقده های قوم پرستان بشکنید
 هان! دیکتاتور فاسد مرگ آزادی بود
 تخت لرزان امیران تاج سلطان بشکنید

قلب پاكان جایگاه کینه ابلیس نیست
 ریش دجال برکنید تمثال شیطان بشکنید
 وحدت افراطی و فاشیزم و استبداد را
 با توان نسل نو از بیخ و بنیان بشکنید
 تا که آزادی به میهن ریشه گیرد جاودان
 حلقه های وحشت زنجیر و زندان بشکنید
 تا بنای دانش و فرهنگ را ویران کند
 پای افراط و ستم را در دبستان بشکنید
 مهر گردون چلچراغ صبگهان آورد
 شب پرستی را به نور صبح رخشان بشکنید

2017/4/10

کشتی بی ناخدا

کشتی بی ناخدا در کام توفان می رود
هان تا اعماق بحر خون پایان می رود
سَیَل بینان از لب ساحل تماشا می کنند
موجها برهم خوردسپیل خروشان می رود
در عزای کودکان و نوجوانان وطن
کوه دود و آتش از چشمان گریان می رود
صخره سنگ آسیاب ظلم و بیداد و ستم
سال ها بر سینه میهن شتابان می رود
خنجر خونین طالب را به داعش داده اند
راه طالب را زنوبا چنگ و دندان می رود
کرزی وملا غنی دوروی یکنوع سکه اند
راه هردو چون سرابی در بیابان می رود
تا بکی بازی دهد خلق وطن را کرزی
طبل رسوایی او تا اوج کیوان می رود
دزدی و چور و فساد از عهد کرزی آمده
پیش مردم بار دیگر با چه عنوان می رود

او ز اول مهره شطرنج امریکا بود
باز در نقش دیگر گویی به میدان می رود
زیرلنگی و چین صد گونه چال و حیل است
خوب شد حالا به نزد خلق عریان می رود
طالب و داعش محصول رژیم فاسد است
جنگ و بحران وطن در پشت دزدان می رود
تا کشاکش های قدرت ها بود در مملکت
قلب میهن زیر پتک و روی سندان می رود

2017/4/18

اوج پرواز

غزل می جوشد از سوز درونم
 اگرچه غرقه در دریای خونم
 سراسر جنبش در جستجویم
 به جز حرکت نیابی در سکونم
 ز قلب قطره اقیانوس جوشد
 ز چنگ خشک اندیشی بروم
 خرافات و تعصب را بگوئید
 نکوشد در فریب و در فسونم
 به بال عشق دارم اوج پرواز
 مترسانم ز تهدید نگونم
 به دوشم کوله بار ارث انسان
 تجلی گاه دوران و قرونم
 به عالم ریشه در تاریخ دارم
 به فردا می دهم زور و قشونم
 رموز عقل و دانش را بدانم
 ولی گرویده عشق و جنونم

شدم پرورده علم و تمدن
رفیق مهر و الطاف فزونم
ز افراطی و استبداد بیزار
چو رستم دشمن دیو حروم
فقیران خسروان را کی ستایند
شده پر عشق شیرین بیستونم
نکردم سازشی با ارگ فاسد
جدا از خیل دزدان زبونم
به نام قوم چوکی می فروشند
به ضد خاین و دلال دونم
نشد دستم به خون خلق رنگین
هریرودم زلال جیحونم
به چشم دشمنان خارم؛ لیکن
بجوشد گل ز شعر و مضمونم
سرود عندلیب دل فگارم
بیاد مهر میهن مفتونم
چراغ عشق و مستی بر فروزم
چه میخواهی دگراز چندوچونم

2017/4/21

انگشت نما

آنان که خویش را فقط انگشت نما کنند
 ماتم در عروسی اتن در عزا کنند
 از بهر نام و شهرت کاذب به چال و چم
 خود را به جمع اهل دل و فضل جا کنند
 آهن خر اند؛ ولی پیش زرگران
 با روکش آهن و مس خود را طلا کنند
 دجال را برادر و شیطان را رفیق
 آتش زنند کعبه و جنگ با خدا کنند
 روشندان که خینه به کلک هنر زنند
 تاران صورت و پس و پیش را حنا کنند
 چشمان پاره و دهن کج گشاده است
 نه شرم از کسی نه ز وجدان حیا کنند
 بد قول و کینه توز و دغل باز و فتنه گر
 نه با کسی صداقت و مهر و وفا کنند
 خنجر زنند بهر منافع به پشت دوست
 خدمت به اجنبی و به دشمن ثنا کنند

در هر کجا که آفت افراط می رسد
افراطیون چپاول و غارت به پا کنند
افراطیت که ذهن بشر را کند خراب
آلودگان زباله زمین و هوا کنند
افراط راست و چپ به یک چاله میفند
هر دو دل و روان تو را پربلا کنند
ویرانگران تجربه و علم و حکمت اند
تاریخ ما و ارث تمدن فنا کنند

2017/5/1

دل سنگین استبداد

به قلب خستگان عشق و طرب رامی کنم جاری
 و بای غم نگردد تا به جسم و جان و دل ساری
 اگر بر طبل جنگ طبّال افراطی زند هر دم
 محبت را سرایم با نوای نرم دوتاری
 اگر چه عهد و پیمان و وفازخمین زخمین است
 بسازم مرحم لطف و امید از گرمش یاری
 وفا و گرمی دل از محبت می شود پیدا
 بنازم جذبۀ عشق و طرب در طرد بیزاری
 به صحرای جنون گم کرده ام قلب پریشان را
 رهایم از سیاست بازی و زنجیر هشیاری
 ز بس پایین و بالا چاله و چه دیده ام در راه
 نوای شادمانی سر کنم در بزم همواری
 سرود عشق می خوانم به گوش مردم مأیوس
 ندیده مردم ما جز غم و رنج و گرفتاری
 ز افراط و ستم در زیر هر نام و نشان بگریز
 مکن با قاتل و افراطی و جلاد همکاری

ندارد عامل قتل و ترور و جنگ و ویرانی
 دل صلح و صفا و نقشه و ابزار معماری
 مکن با طرح صلح و سازش افراطیون باور
 که با این شیوه تخم فتنه و افراط می کاری
 مجو از سینه قدرت طلب مهر و محبت را
 دل سنگین استبداد از مهر و صفا عاری
 سراسر می کشد؛ غارت کند؛ آزار و کین دارد
 ولی در پیش مردم می کند اظهار همیاری
 ز عمق قلم خون نخل آزادی کشیده سر
 برای نسل فردا می دهد پیغام بیداری
 امیر و پادشاه زنجیر و استبداد می آرد
 دیگر در ملک ما جایی ندارد ظلم و باداری

2017/5/4

کابل در خون شناور

کابل میان دوزخی از خون شناور است
 دولت هنوز حامی دزد و جناور است
 جنگ و ترور کشور ما را خراب کرد
 ویرانه ها چولاله ستان داغ احمر است
 از درد و سوز دوزخ و محشر هراس نیست
 هرروز در وطن به خدا روز محشر است
 صد کربلا به ماتم میهن نمی رسد
 این جای قتلگاه همه اهل کشور است
 طالب میان پول و سلاح غوطه می خورد
 لیکن گرسنه در به در و خوار عسکر است
 افراطیون به چوکی و منصب رسیده اند
 داعش رفیق قدرت و طالب برادر است
 فقر و فساد غده چرکین دولت است
 چوکی برای دزدی و سرمایه و زر است
 تریاک و انتحار به هم یار گشته اند
 افراطیون عزیز غنی یار اتمر است

جنگ وطن ادامه بحران کهنه است
چون غده منتشر به همه جان و پیکر است
غولان را تمام نشود جنگ پول و نفت
این کشمکش به نقشه اشغال خاور است
در مسلکی که وحشت و زور است افتخار
زور حاکم است و خاین و غدار داور است
همسایه تا به خانه ما می زند شرر
حال تمام مردم از این نیز بد تر است

2017/6/1

دل خونبار کابل

جگر بریان شده در نار کابل
 بترکیده دل خونبار کابل
 زن و مرد جوان و کودک و پیر
 شهید بمب و انفجار کابل
 بسوگ لاله های غرقه در خون
 دل عالم شده افگار کابل
 به چشمان اشک میخشکد خدایا
 ز سوز سینه داغدار کابل
 کتاب خاطرات ما پر از خون
 تجلی کرده در انظار کابل
 به تاریخ وطن با خون بنویس
 خروش همت و ایثار کابل
 قلم دیگر ندارد تاب و طاقت
 نگارد قصه کشتار کابل
 به تیر ارگ و بمب انتحاری
 به خون و اشدچرا افطار کابل

ز افراط و ستم تاکی بنالد
 دل صد پاره و غمبار کابل
 به ضد ظلم و استبداد و افراط
 خروشد نفرت سرشار کابل
 ز پاکستان بیزار است بیزار
 دل رنجیده و بیمار کابل
 درون جنگ قدرت های گیتی
 تبه شد خلق بی آزار کابل
 نیامد رهبری در ارگ فاسد
 که باشد همدل و غمخوار کابل
 ندارد سازشی با طالب ارگ
 ازین پس مردم هشیار کابل
 ستون پنجم دشمن نباشد
 به جزویرانگر و اشرار کابل
 خدا لعنت کند فاشیزم قومی
 کند خونین در و دیوار کابل
 ندارد حاصل استبداد قومی
 به جز ویرانی و ادبار کابل

نفاق و جنگ قومی کردویران
 به وحشت کوچه و بازار کابل
 نظر بر تاریخ خونبار افگن
 چه حاصل کرد راکتبار کابل
 ز ذهن طالب و داعش چه آید
 به غیر زهر در افکار کابل
 نمی گردد اسیر دیو شب ها
 کهن خورشید دل، انوار کابل
 بگیرد انتقام خون مردم
 ز دشمن نسل نوآثار کابل
 برو افراط خونین؛ جا نداری
 به ذهن خلق خوش رفتار کابل
 نمی گردد این ماتم فراموش
 به تاریخ پر از آمار کابل

2017/6/4

نظام مافیایی

نظام ارگ کابل مافیاییست
 درون فاسد و برونش کذاییست
 اساسش انتحار و تریاک است
 حصولش اعتیاد و بی نواییست
 نظام فاسد دزدان پوچ است
 چپاول جای کار زیربناییست
 نیایی نقشه پاکیزه در ارگ
 همه توطئه و مادر خطاییست
 بخاک و خون فتاده خلق مظلوم
 غنی سرگرم آهنگ غناییست
 شود معدوم خلق و کشور ما
 غنی در فکر تیم و تیمگرایست
 چه می پرسی ز عبدالله و نازش
 به دنبال لباس و دلرباییست
 شده اتمر امیر ارگ طالب
 به افراطی و راجون همنواییست

رئیس امنیت همکار طالب
 همه ضعف و بکلی رسواییست
 گروه دزد و فاسد بر سر کار
 که کار و بارشان چور و گداییست
 مرام ارگ بحران آفرینی است
 نه این جنجال و بحران نهاییست
 قضاء و پارلمان مزدور دالر
 همه با خصم میهن همصداییست
 بود چون غده بدخیم دولت
 برای طالب و داعش سراییست
 شده خاک وطن سگوی داعش
 درین بازی نه چونی و چراییست
 وطن میدان جنگ اطلاعات
 جهان مشغول نیرو جابجاییست
 مده آخذند درباری به ما پند
 دل و عمامه وریش ات ریاییست
 به مرگ ما کند دشمن عروسی
 به خون خلق دستانش حناییست

به نزد خالق و مخلوق خوار است
 نماد زشت بی شرم و حیاییست
 سران ارگ غرق ناز و نعمت
 فغان خلق ما از بی غذاییست
 به جای عدل و داد و فهم و دانش
 فقط بحران جنگ قومگرایست
 به نام قوم آتش می فروزند
 میان خون و آتش، همگرایست
 تمام پول و قدرت بهر قوم است
 برای شهروندان نارواییست
 اگر دولت به دست شیطان است
 ولی کار وطنداران خداییست
 جوانان وطن روشنگران اند
 مرام و مقصد شان رهنماییست
 به چنگال ستم تاکی و تا چند
 تلاش و همدلی راه رهاییست
 طی چل سال در خاک وطن وای
 فقط جنگ زمینی و هواییست

به جنگ داخلی نابود گردیم
ولی از همدیگر مشکل جداییست

2017/6/11

دل صدپارهٔ عید وطن

از دل صد پارهٔ عید وطن خون می چکد
هر دم و هر هفته و هر سال افزون می چکد
جامهٔ سوگ و عزا از تن نمی گردد برون
از قلم خونابهٔ دل روی مضمون می چکد
عشق و مستی و طرب از بزم دلها کوچ کرد
آهن و صرب مذاب از قلب مفتون می چکد
رحم و الطاف و محبت نیست در دلهای سنگ
کینه و خشم و عداوت بسکه بیرون می چکد
نعش خونین وطن بر روی دوش خستگان
تابکی باران خون در شهر و هامون می چکد
امنیت را از وطن دزدان دالر برده اند
لاشه های اعتماد از قلب مفتون می چکد
میهن آزادگان را زخم بستر کشته است
هر طرف درد و غم و خوناب طاعون می چکد
انتحار و اعتیاد و جنگ توأم گشته اند
از لبان مافیایی خون و افیون می چکد

شیشهٔ عمر سیه دیوان دوران بشکنید
 خون مردم از سرانگشتان ملعون می چکد
 نیل معنا خشک و موسا را عصابشکسته است
 جو جو چرک و فساد از دست قارون می چکد
 هیرمند و داله فریاد هریرودم کشد
 همدلی از ساغر امواج جیحون می چکد
 نیست پایانی برای جنبش عشق وطن
 تا ابد از دیدهٔ دل اشک مجنون می چکد

2017/6/25

زخم خونین وطن

تا زدل آتشفشان عشق فوران می کند
 کینه آتش می زند دشمن هراسان می کند
 کوره زار عشق دل ها می کند تا سینه را
 مهربانی و صفا همواره غلیان می کند
 گلخن آتشگه و صحرای سوزان خراب
 جلوه گاه نرگس و رشک گلستان می کند
 زلف شب را تاسحرگاهان فردهای دور
 گاهگاهی شانیه و گاهی پریشان می کند
 زخم خونین وطن راتا سراطون کرده اند
 عشق پاک دل فقط از ریشه درمان می کند
 عاشقان زور و زر را نیست پروای وطن
 رندمسکین از صداقت جان قربان می کند
 سر به پای اجنبی کی خم کند آزاده کیش
 همت و آزادگی را زیب انسان می کند
 کور خود بینای مردم تکیه بر قدرت زده
 عشق پاکان چهره مگاره عریان می کند

پول ها صرف نفاق و جنگ قومی میشود
هر که حرف قوم و خویش خود عنوان میکند
طالب و داعش دوزخ کرده میهن را به خلق
مدعی آسوده کیف حور و غلمان می کند
از برای عیش و نوش فاسدان رشوه خوار
انتحاری گوشت و خون خلق بریان می کند
قلب مردم را چونان با خنجر خونین زدند
در فغانستان دل صد پاره افغان می کند
آن که پول خون مردم را چپاول می کند
دین به دنیا می فروشد ترک وجدان می کند

2017/7/5

کهن اسطوره

دل آزرده یارب صید خونبارکی خواهد شد
 هلاک غمزه چشم دل آزار کی خواهد شد
 ندانم بلبل مستانه طبع سخن سازم
 مقیم لانه پرشور گلزار کی خواهد شد
 لطافت های گلبرگ غزل های دل ریشم
 به زیر پای کی، آزردۀ خار کی خواهد شد
 خدنگ سینه دوز می کند سوراخ قلبم را
 دل صد پاره یارب باز افگار کی خواهد شد
 مجو از خوبرویان زمانه وعده و پیمان
 کی می داند دل دیوانه ابزار کی خواهد شد
 اگر عقل سلیم در جان سالم می شود جاری
 جنون پرورده ام صدجان بیمارکی خواهد شد
 طلای خالصم را تابکی دارد محک گردون
 شکوه گوهر عشاق معیار کی خواهد شد
 درین بازار تاکی جنس قلابی بود مشهور
 ز اجناس حقیقی گرم بازار کی خواهد شد

فروغی بر نتابد از چراغ مرده دیروز
 به عصر علم و دانش عقل انوار کی خواهد شد
 تو گویی در طلسم دیوها کشور بود محصور
 کهن اسطوره رستم سزاوار کی خواهد شد
 وطن ماتمرا گردیده گرچه سال های سال
 روان سوگواران مست و سرشار کی خواهد شد
 نخیزد از دل تار خشونت نغمه الفت
 نیستان تمدن جنبش تار کی خواهد شد
 به جای جنگ قومی گفتمان باید شود آغاز
 گشایش آور بن بست گفتار کی خواهد شد

2017/7/6

شوق هریوا

هنوز شوق نگاهی نرفته از یادم
 بناز گوشه چشمی دوباره کن شادم
 به پیش سرو سخنگوی قد و بالایی
 شکسته شاخه یی از شاخسار شمشادم
 ز بیستون خیالی به گوش می آید
 هوای نغمه شیرین و شور فرهادم
 ز شوق عشق هریوا در دل تاریخ
 کشیده خامه ایام نقش بهزادم
 نقوش مکتب بهزاد و جامی و انصار
 به رنگ نثر مسجع نموده ارشادم
 رمیده آهوی دل رابه چهره و تصویر
 به خون فکند و فراموش کرد صیادم
 ز گاه و غله خرمن نشد پری حاصل
 مده برای خدا بیش ازین تو بریادم
 شرربجان و دل ریش من زدوبگریخت
 ز نیستان غزل سوز و ناله سردادم

ز روغنی که ز اعماق جان کشید ایام
 چراغ شعر و شعوری به خانه در دادم
 چو کودکان دبستان مشرب عشاق
 گرفته ام سبق از درسگاه استادم
 به گرد گرمی دیگ پلو نمی کردم
 فدای نان جوینی ز همت رادم
 به زیر تیغ ستمگر اگر شوم مجروح
 ز سفله گان نکنم آرزوی امدادم
 بدست جور و ستم نسل نسل سوزیدیم
 هنوز بسته به زنجیر ظلم و بیدادم
 نگشته حل معمای زندگی هرگز
 کسی هنوز نداند طریق ایجادم
 حیات در دل هستی نهفته چون گوهر
 به این حساب به هستی و حق همزادم
 اگر به گوشه غربت مرا کُشد هجران
 همیشه عاشق افغانستان آزادم

2017/7/9

گپ مفت

خسته ام از دروغ از نیرنگ
 از سیاستگران بی فرهنگ
 قرن ها رفت سر به سر برباد
 حاصلی نیست غیر خون و جنگ
 صدق و اخلاص رفته از دل ها
 همه دو چهرگان رنگارنگ
 شده دل های پاره پاره ما
 خوشه خوشه به تارشب آونگ
 جای باران رحمت و شفقت
 می زند روزگار بر سر سنگ
 خلق بی چاره لاغر و بیمار
 رشوه گیران ارگ دبس و دبنگ
 دور آدمکشان و پالوچان
 جاهل و انتحاری و الدنگ
 جانی و بی کفایت و مزدور
 می زند بر سر خلیق دنگ

قدرت مافیاز تریاک است
 گرم بازارچرس و شیشه و بنگ
 سرچرسی و ذهن تریاکی
 شده سنگین گشته خالص منگ
 رفته برباد صنعت و تولید
 کشور ما اسیر توپ و تفنگ
 سنگتراشان لوحه می سازند
 گورکنان می زنند بیل و کلنگ
 گنج در زیر پای افراط است
 همه کچکول بدوش مثل ملنگ
 یک طویله خران درتک و پو
 رخس رستم به زیرپالان لنگ
 خر به بام آورید تا برهید
 از دم پنجه پنجه خرچنگ
 بره و میش خلق مظلوم اند
 حاکمان گشته اندگرگ و پلنگ
 رفته از یاد رسم عیاری
 شیردلی های کاکه گان ستنگ

گر بیاید نظام استبداد
عرصه را میکند بر همه تنگ
ساز دولت که سُر نمی گردد
گوش خراشست ساز بد آهنگ
منطق گفتمان رفته ز یاد
گپ مفت است با زبان جفنگ

2017/7/11

آشوب چشم مست

ای کاش آشنا به تو ایلا نمی شدم
 مجنون دشت و دامن صحرانمی شدم
 در شهر پر زدود و دم عصر ارتباط
 پیغام رسان واله و شیدا نمی شدم
 با نو گلان مصنوعی در محبس اتاق
 قانع، ولی به بام تو بالا نمی شدم
 در لابلای مردم بی نام بی نشان
 می مُردم و دوباره هویدا نمی شدم
 آگه اگر ز نفرت و نفرین بودمی
 از مهر عشق و عاطفه پیدا نمی شدم
 گر آفتاب داغ نمی سوخت پیکرم
 شوق خنک در شب یلدا نمی شدم
 افریت جهل و خشم و تعصب اگر نبود
 رندِ خرابِ باد و مینا نمی شدم
 گر کرگسی به لاشهٔ مردم نمی فتاد
 چنگال تیز و شهپر عنقا نمی شدم

برجای درد و ماتم و غم بود گر نشاط
 نوحه سرا و شیون و غوغا نمی شدم
 گردسترسی به تاریخ و گرتجربه نبود
 آگه به حال و دانش فردا نمی شدم
 عمرم اگر به سیروسیاحت نمی گذشت
 روشن ضمیر و دیده بینا نمی شدم
 ورقطره قطره جمع نمی شد به بحر دل
 گوهر نثار دامن دریا نمی شدم
 گر جذبه و محبت دل یار من نبود
 درکوی عشق بی کس و تنها نمی شدم
 آشوب چشم مستی نمی کرد گر خراب
 ساغر به دست عاشق رسوا نمی شدم
 گم گر بُد به سینه خلقت کلید عقل
 چون قفل بسته سرّ و معما نمی شدم
 گر ارتباط ما و خدا بود مستقیم
 محکوم جنگ مسلم و ترسا نمی شدم
 گر خاک من به دست اجانب نمی فتاد
 آواره مرغ بی پر و بی جا نمی شدم

2017/7/12

شور غزل

غزل از چشم مستی شور گیرد
 دوبیتی حالت مخمور گیرد
 قصیده وصف یار مهربان است
 لب نی نغمه ماهور گیرد
 شب زلفی بود صبح دل افروز
 سحر از مهر روی نور گیرد
 کبوتر وار می گردم به بامی
 دل شوق و طرب غمبور گیرد
 به یاد شبنشینی ها دل از دور
 هوای فیسکوت و پاسور گیرد
 فراموشم شده بازی شطرنج
 نه تکه و نه گاهی تور گیرد
 بدخشان گر بود مشهور بالعل
 هری از تاک لعل انگور گیرد
 شده شبهای غربت سرد دلگیر
 تب هجران ز چشمان نور گیرد

نشد امن و امان دامان میهن
 جسد از گور خیزد گور گیرد
 بقول شیخ موسیقی حرام است
 نشاط از طبله و تنبور گیرد
 هنوز هم دار افراط و تعصب
 زهر شهری ده ها منصور گیرد
 به چنگ مافیا افتاده میهن
 جوان از خستگی بافور گیرد
 نه تنها می ستیزد با جوانان
 عصا از دست پیر کور گیرد
 اگر گسترده گردد ژن افراط
 دل انسانیت ناسور گیرد

2016/7/18

کعبهٔ دل

کعبهٔ دل که بی ریا بینی
 قبله را چارسو روا بینی
 خانهٔ سنگ و گل چه میجویی
 هر طرف رو کنی خدا بینی
 از سیاحت چو بگذری حاجی
 کعبه در کوخ بینوا بینی
 رو به معبود آسمانی کن
 کعبه و کربلا چرا بینی
 از تجارت مجو عبادت را
 جای حق سکهٔ طلا بینی
 گر زمکر و ریا کنی پرهیز
 همه نور دل و صفا بینی
 کبر و آزارت اگر شود دانش
 خویش را خاک زیر پا بینی
 گر طلسم تعصب و تبعیض
 بشکنی، ذهن و دل رها بینی

مذهب تان اگر شود عرفان
 جمله ادیان همنوا بینی
 گرشوی یار و حشت و افراط
 ملل و خلق را جدا بینی
 ورکنی عدل و داد پیشه خود
 پادشاه کم تر از گدا بینی
 گر مساوات را دهی بر باد
 همه یک بام و دو هوا بینی
 آب چشم دل ات اگر ریزد
 روی بی شرم و بی حیا بینی
 کور گردد چو دیده تدبیر
 خصم را یار و آشنا بینی
 گرزمین را کشی ز ذکر خدا
 چرس و تریاک و مافیا بینی
 سر نهی گر به خط افراطی
 در وطن ماتم و عزا بینی
 مهر را گر کنند زنده به گور
 دل بی نور هر کجا بینی

وحشت از شهروروستا جوشد
 ترس و دلهره و بلا بینی
 همه جا فتنه و دروغ و نفاق
 از سیاستگر خطا بینی
 دنبه می گنند از درون خود
 جنگ اقوام در سرا بینی
 همه با نقشه می شود اجرا
 هر کجا جنگ و ماجرا بینی
 حرف وحدت که خار دلها شد
 بلبل و گل ز هم جدا بینی
 کینه و عقده کرده دلها سنگ
 رو و دل سنگ سنگیا بینی

2017/7/24

دوزخ بحران

به غیرجنگ و ستم در وطن پیامی نیست
 درین خرابه به جز خون و انتقامی نیست
 ز خون، خنجر آدمکشان نشد سیراب
 برای جنگ مگر هیچ اختتامی نیست
 قدم به خاک وطن گر نهی مدارا کن
 که جز شهید بخون غرق و لاله فامی نیست
 مگو که بیشه ز شیر ژیان بود خالی
 برای وحشت گرگان وطن کنامی نیست
 کسی که خاک وطن را بخون کند رنگین
 اجیر اجنبی و غیر از غلامی نیست
 اگر ز تاریخ خونبار جنگ پرده درید
 به جز تباهی و کشتار و انهدامی نیست
 ز دیو شب مطلب آفتاب رخشان را
 که لطف نوردل افروز در ظلامی نیست
 به جای اسب خزان را به زیرین کردند
 به دست رهبر دولت دیگر لگامی نیست

نماز در صف خون و ترور ناپاک است
 به جمع تیرهٔ افراطیان امامی نیست
 وطن به دوزخ بحران و فتنه افتادست
 به جز نفاق و دویی هیچ انسجامی نیست
 چو تیم ارگ کند انحصار قدرت را
 نیاز طرح وظایف، و انقسامی نیست
 شود چو مطلقه شاهی نظام استبداد
 ز عدل و داد و مساوات هیچ نامی نیست

2017/7/26

چهره آینده

سری که برده صفت پیش اجنبی خم شد
 به پای خصم بیفتاد و آبرو کم شد
 به گوش کرد چونان حلقه غلامی را
 که ننگ عزت انسان و نسل آدم شد
 ز پشت سام برآمد نطفه شیران
 یکی به هیبت زال و دیگر رستم شد
 ز رسم کاکه و عیار می کنم توصیف
 همانکه سمک و یعقوب و لیس و ادهم شد
 همیشه نام سخاوتمندان بود جاوید
 که زیب دفتر تاریخ نام حاتم شد
 ندیده ام ز آزادگان سری بر تر
 بلند تر از قلل کهسار عالم شد
 شب وصال که معشوقه رخنمایی کرد
 عرق ز ماه چکیدن گرفت و شبنم شد
 بنه به خاک ره بی‌نوا سر تعظیم
 همان که با شکم گشنه طعمه بم شد

دلی که عشق تمدن بود در آن جاری
 به دودمان سلیمان ننگین خاتم شد
 ز شور جذبۀ عشق و طرب مشو غافل
 که این طریقه به دنیای دل مجسم شد
 ز تیغ قاتل و از خنجر ستم بگذر
 ز خشم و خون بحاصل درد و ماتم شد
 هزار چوب جدا بشکنند به آسانی
 چو بسته شد بهم استوار و محکم شد
 پر از نشیب و فراز است دامن تاریخ
 همیشه تجربه های شکست پیهم شد
 ز خشم حال گریزان به سوی پیشینید
 چرا که چهره آینه تار و مبهم شد

2017/7/27

ماه آزادی؛ مهر استقلال

زندگی با مهربانی جنت انسان بود
 در خشونت دوزخ تفتیده و سوزان بود
 عشق اگر در دل بمیرد لاشه می گردد بدن
 جذبۀ عشق و طرب نیروی بی پایان بود
 از ادب خالی شود گر دامن انسانیت
 چه تفاوت بین دیو و آدم و حیوان بود
 قدرت و سرمایه در دست ستمکاران بلاست
 حلم و دانش نور جان و صیقل وجدان بود
 از قناعت پینه دوز و پیرمرد باغبان
 بر سریر کلبه ویرانه اش سلطان بود
 وقت جانکندن بود دشوار بر سرمایه دار
 بر سبکباران مسکین راحت و آسان بود
 رودباران در دل دریادلان چون قطره است
 قطره بی در خانه موران چون توفان بود
 گپ مفت هر دهانی نیست ملاک عمل
 آزمون حرف دل ها با گز و میدان بود

حرف نرم ما ندارد بر دل سنگین اثر
 پتک آهنگر حریف کله سندان بود
 برکت از آردوخمیر و نان میهن رفته است
 با قروت دشمن ما موش در انبان بود
 خانه دل با دودست دوستی گردد بناء
 کشور از جنگ و نفاق و دشمنی ویران بود
 کونه پوسیده را از ریشه می باید کشید
 چاره درد قدیمی انبور و دندان بود
 ماه آزادی به همت از یخن بیرون شود
 مهر استقلال میهن زینت دامن بود

2017/7/28

درد سر زندگی

درخت آرزو جز نا امیدى بر نمى آرد
 تو گویی زندگانی غیردرد سر نمى آرد
 ندارد ترکتازی دلبر تاجیک من؛ لیکن
 به قلبم تیرمژگان می زند لشکر نمى آرد
 ندارد ابر نیسان برکتی در مزرع انسان
 به سان پایه می غرّد نمى دیگر نمى آرد
 نمى دانم چرا بیگانگان در عرصه قدرت
 بجز لنگ وکل و افراد کور و کرنمى آرد
 تو گویی کله ها را پرکنند از گاه استعمار
 به ملک ما به غیر از کله های خر نمى آرد
 سترون گشته یارب مادر شب در دیار ما
 که طفل صبحدم یا کودک اختر نمى آرد
 نخیزد شعله یی از شمعدان عدل و آزادی
 که دود آتش و خون غیر خاکستر نمى آرد
 چونان پیچیده در تار سیاست سرنوشت ما
 ازین اوضاع بحرانی کسی سردر نمى آرد

مجو از نازنین ریایی عهد و پیمان را
که مهر عشق و دوستی در دل بستر نمی آرد
بغیر عشق و وصل جاودان در مزرع انسان
درخت زندگانی میوه بهتر نمی آرد
صداقت را ز قلب مهربان عشق پیدا کن
که این امواج را غرقاب زوروزر نمی آرد
ز جام جم شراب سرخوش خیام می نوشم
کسی بهتر از ان از ساغر کوثر نمی آرد

2017/7/29

ساز استبداد

باز ساز خون و استبداد می آید به گوش
 دم دم افراطی و جلاد می آید به گوش
 از میان خندق جنگ و فساد و انتحار
 بو و گند عقده شیاد می آید به گوش
 از عدالت دادگاه مملکت بیگانه است
 از دهان حاکمان بیداد می آید به گوش
 بس که تیغ کینه افراط گردن می زند
 از دل گور وطن فریاد می آید به گوش
 خنجر خونین ندارد طاقت کشتار خلق
 گریه از عمق دل پولاد می آید به گوش
 خشش کاغذ ز پشت میز حکام فساد
 بادروغ و طرح بی بنیاد می آید به گوش
 با شکست اعتدال عالمان بی عمل
 از لب افراطیون ارشاد می آید به گوش
 ساغر پر باده عرفان را بشکسته اند
 جای مستی و طرب اوراد می آید بگوش

تیغ خون آلوده را پنهان کند گر سنگدل
نالۀ از غن جوغۀ صیاد می آید به گوش
بس بهاران رابه یغمای زمستان داده اند
غار ت پاییز در خرداد می آید به گوش
از نهاد مردم افتاده اندر خاک و خون
از من و تو خواهش امداد می آید به گوش
بهر استقلال و آزادی و احیای وطن
نغمۀ پیوسته ایجاد می آید به گوش

2017/7/29

صفحة خونین تاریخ

زمانه بی که پرستو ز لانه می ترسد
 جوان و پیر ز کلکین خانه می ترسد
 چونان صفحه تاریخ ما شده خونین
 که متن و پاورقی و فسانه می ترسد
 ز بزم ساز و غزل کس نمی برد لذت
 رباب و مطرب و چنگ و چغانه می ترسد
 کبوتران حریم حرم هراسان اند
 پرنده از خطر آب و دانه می ترسد
 مگوکه زلف عروسان چراپریشانست
 کجک زگیرک و موها زشانه می ترسد
 خیار و خربزه را بیم حنظل است امروز
 ز چرس و خوله تن هندوانه می ترسد
 ز بیم وحشت بمب و ترور در کشور
 رونده هم ز صدای پیغانه می ترسد
 ز درد گله و باروت و بمب سرگردان
 درخت و جانور و سنگ و جوانه می ترسد

ز چور ملی و از رشوه در فسادستان
 نهاد و دفتر و بانک و خزانه می ترسد
 به دادگاه وطن بس که جوربیداد است
 ز پلّه های ترزو زبانه می ترسد
 دریده سینه دریای آرزو توفان
 ز بیم کوسه ظالم کرانه می ترسد
 ز کین حاسد جاهل و دلّک نادان
 قلم بگریه بیفتد، زمانه می ترسد
 دلی که از می عشق و وفا بود لبریز
 نه وحشیانه ولی عارفانه می ترسد

2017/7/30

جنگ چهل ساله

به جنگ کودک ما چهل ساله شد آخر
 عروس تازه جوان پیر خاله شد آخر
 پلان و نقشهٔ احیای میهن از اذهان
 به زیر پای زمانه مچاله شد آخر
 میان کورهٔ سوزان آهن و پولاد
 به سان دنبه وطن جز غاله شد آخر
 حدیث گذشته و مجروح جنگ بی پایان
 نه یک نبشته هزاران رساله شد آخر
 قرار بود که باران رحمت آید زود
 ولی به طالع ما سنگ و ژاله شد آخر
 به جای خوشهٔ گندم، میوه و تربار
 به زیر کنده و گردو و ماله شد آخر
 غزل برفت ز یاد مغنی و مطرب
 سرود محفل ما آه و ناله شد آخر
 ز رنج سفرهٔ خالی بیوگان قلبیم
 که قاش قاش و یا تاله تاله شد آخر
 ز تنبلی چو بخارا خاک ما افسوس

فدای قوری چای و پیاله شد آخر
ز خون خلق بنا گشته کاخ عیاشی
نصیب مردم ما کوخ و شاله شد آخر
تمام هستی و سرمایه وطن امروز
به مافیا و به دشمن نواله شد آخر
وطن ز وحدت اقوام می شود پیروز
اگر که عدل و مساوات هاله شد آخر

2017/7/31

وحدت مردم هرات

هرات بار دیگر غرق خون و ماتم شد
 فقط نه دیده ما چشم حق پر نم شد
 ز گور جامی و بهزاد بشنوی فریاد
 به جام دانش و عرفان باده غم شد
 ز کاج های بلند هری چه بنویسم
 به زیر بار ستم پشت زندگی خم شد
 ز جور و ظلم و ستم قرن ها گذشت اما
 شیوع کینه به تاریخ ما مجسم شد
 ز جنگ مذهب و قوم و قبیله دوری کن
 که این نفاق بخون غرقه مرگ پیهم شد
 به هر ولایت و هر شهر و روستای ما
 ترور و حمله و وحشیگری دمام شد
 نفاق و کینه اقوام را فزون کردند
 صفوف حمله افراطیون منظم شد
 کمر به محو تمدن بسته افراطی
 جنون عقده به خلق وطن مسلم شد

مشو طعمه افراطیون رنگارنگ
 که این دسیسه برای شکار سرهم شد
 برای غارت و تخریب کشور از اول
 نهان معامله با قلدران پرچم شد
 برای بردن تریاک و نفتِ کشورها
 وطن به نقشهٔ جنگ و ترور مدغم شد
 هرات جوی زر و سیم بوده بر حکام
 ولی ستمگر و دزد و دغل حکم شد
 تمام دالر و پوند و ریال را بردند
 نصیب ما ز جهان انتحاری و بم شد
 فقیر بود وطن داشت امنیت، لیکن
 برای مردم مسکین ما جهنم شد
 غبار تیرهٔ بحران اعتماد آمد
 چرا که علت جنگ و ترور مبهم شد
 هرات را به لقب خاک اولیا گویند
 همان که مرکز علم و کمال آدم شد
 ز اتحاد قوی بین شیعه و سنی
 به بین که نقشهٔ خصم پلید در هم شد

هرات مرکز جنگ نیابتی نشود
چرا که وحدت اهل هرات محکم شد

2017/8/4

نسل کشی در میرزا اولنگ

صدای ناله بلند از فراز صیاد است
 ز وحشتی که ز تیغ ستمگرافتاد است
 به سوخت خانه بیچارگان و مظلومان
 ز آتشی که به میرزا اولنگ افتاد است
 فتاده بر سر پل نعش های محرومان
 درین وطن خدا یا چه جور و بیداد است
 ز بس که نسل کشی در وطن شده رایج
 عزای لانه خرابست و خانه برباد است
 ز کین طالب و داعش وطن بود خونین
 فقط به قتل و ترور و نفاق ارشاد است
 بجای صلح و صفا قتل و غارت آوردند
 به جای نرمی دل خشم تیغ پولاد است
 درین خرابه به هر سو که بگذری آنجا
 فغان بیوه زن و گریه های اولاد است
 تو گویی شوق و نشاط امید رفته زیاد
 به سینه های همه بسکه قلب ناشاد است

وطن به عمق سیه چال می رود هر دم
نه چاره یی ونه از کس امید امداد است
نشست و جلسه و تقبیح و بررسی باشد
تمام وعده حگام سر به سر باد است
وطن به همت نسل جوان شود آباد
همان جوانی که دانا و اهل و آزاد است

2017/8/10

شهروند عدل و مساوات

به من برده و تابع مگو که شهر و ندم
 برای حق و حقوق همیشه می جنگم
 گذشت دوره جهل و فریب و استبداد
 دیگر نه تابع ظلم و اسیر ترفندم
 کسی ز خنجر خونین دیگر نمی ترسد
 مگو ز کنده و زنجیر و محبس و بندم
 ز جنگ قومی و رسم قبیله بیزارم
 امید وحدت ملی نموده خرسندم
 هزاره همدم تاجیک و ازبک و پشتون
 ز کینه گر گذری زهر می شود قندم
 طلسم شب شکنند مهر پاک دل آخر
 به نور وحدت عشق و امید سوگندم
 اجیر و فعله و مزدور کس مشو جانم
 بنه عمارت قانون کار و کارمندم
 ز چشم شور حسودان نمی کنم تشویش
 فلک فکنده بر آتش به سان اسپندم

طلسم دیو سیه بشکنم وگر نه باز
 چو پیره آل خورد پاره‌های دلبندم
 زخشم و کینه و نفرت خالی ام خالی
 دل از ترانه مهر و محبت آگندم
 ز اخم وحشت شمشیر خونچکان تیرم
 نشاط بوی خوش غنچه‌های لبخندم
 پیام حرکت و گفتار ذهن ما نیک است
 چنین بخوان ز قرآن و زند و پازندم
 ز چشم علم و تمدن چو بنگری بر ما
 به نور عدل و مساوات تازه پابندم

2016/9/14

ورطه فقر و فساد

وطن ز فتنه قومی خراب می گردد
 روان مردم میهن عذاب می گردد
 وطن به ورطه فقر و فساد می پوسد
 هلاک خنجر قهر و عتاب می گردد
 فساد و رشوه کند فلج دست دولت را
 فقط به چور و چپاول شتاب می گردد
 به جنگ تیره شب ظلم مافیا مردم
 زرنج و درد و تباهی بخواب می گردد
 امید مردم غمناک و خسته و مأیوس
 به دشت داغ ضلالت سراب می گردد
 کسی به مردم ما پاسخی نداد نداد
 همیشه پرسش ما بی جواب می گردد
 دیگر ز دولت فاسد انتظاری نیست
 تمام وعده آن نقش آب می گردد
 تنور پرخطر اختلاف شعله و راست
 دل کفیده میهن کباب می گردد

ز جنگ و کینه قومی حاکمان هر روز
 نفاق و ظلم و ستم بی حساب می گردد
 عجب ز خون دل پیر و کودک و برنا
 بدست و پای ستمگر خضاب می گردد
 ز خون مردم مظلوم و بی دفاع تاکی
 به درب ارگ ستم آسیاب می گردد
 حدیث سلسله جنگ و وحشت و کشتار
 نه یک رساله هزاران کتاب می گردد
 قرون وحشت و تاراج مملکت بگذشت
 دیگر ز خنجر و خون اجتناب می گردد
 ز دست فتنه فاشیزم دولتی آخر
 به طرز تازه و نو انقلاب می گردد

2017/9/28

جنگ نفرین شده

ازین جنگ و ازین بلوا چه حاصل
 ازین نفرین شده دعوا چه حاصل
 ازین ویرانگری، کشتار مردم
 ازین تلوار خون پالا چه حاصل
 دل نرم تمدن را به نازم
 ز خشم صخره خارا چه حاصل
 زهی رامشگری در بزم فرهنگ
 ز طبل جنگ واز کرنا چه حاصل
 وطن در آتش دوزخ بسوزد
 بهشت خفته در رویا چه حاصل
 به چنگ خشک سالی ها فتادیم
 خیال ساحل دریا چه حاصل
 امید زندگی امروز خواهیم
 مرا از وعده فردا چه حاصل
 ز زهر طالب و داعش چه نوشید
 ازین عقرب وزین کبرا چه حاصل

ندارد صلح افراطی دوامی
 به قاتل چک چک بیجاچه حاصل
 ترور و انتحار از حد بگذشت
 به افراط و ستم و آنچه حاصل
 به شیخ و مفتی و ملا بگویید
 وطن حمام خون فتوا چه حاصل
 به سر باید زدن مشیت پس از جنگ
 بعدی مردن و او ایلا چه حاصل
 بغیر قوم پرستی چیست در ارگ؟
 ازین حکام ناکار چه حاصل
 کتاب روشن تاریخ میهن
 به پیش چشم نابینا چه حاصل
 به پاکستان نباشد اعتمادی
 ازین دوستی بی معنا چه حاصل
 مکان پخش افراط و ترور است
 ازین همسایه رسوا چه حاصل
 دوپایش تا به زانو غرق خونست
 ازین ویرانگر دل ها چه حاصل

2017/10/7

نای موسیقی

طرب در دل هوای بزم موسیقار می‌سازد
 نوای تَن تَن در دل خیال یار می‌سازد
 حجاز و اسپهان و راهوی و شور و زیرافکند
 نوا و بوسلیک از زخمه‌های تار می‌سازد
 ز عشاق و حسینی و بزرگ و راست می‌نالند
 مقام زنگوله بر عاشق و هشیار می‌سازد
 به چنگ و تنبک و تنبورونی مطرب کند آغاز
 گهی با تار می‌گوید، گهی اشعار می‌سازد
 به جای ارغنون هارمونیه در پیش خنیاگر
 به همراهی رباب و طبله و دوتار می‌سازد
 کجا شد بر بطن و شهر و دوشوشک در دیار ما
 نقاره رفته از میدان و سورنا زار می‌سازد
 دگر چنگ و چغانه محفل آرای خراسان نیست
 سرنده، بی‌دف و بی‌دیره و بی‌تار می‌سازد
 سه‌تار نغز پیشین را کجا بردند از محفل
 سرود و رودخانه‌ی از دل افگار می‌سازد

ز طاس و کاس و سنج و ناله زار جلب گویم
 به تال و زنگ مطرب نغمه پربار می سازد
 ندارد رونقی سنتور و قانون، از عمل خارج
 طرب رود از نوا افتاده و گیتار می سازد
 کمانچه را کمان بشکسته اند در محفل شادی
 ولی غیچک به یاد همدم و همکار می سازد
 صدای دنبوره از درّه و کوه و کمر خیزد
 دوبیتی های نغز و ساده از گفتار می سازد
 ز طرف کشزاران نغمه ساز و دهل ناید
 نی انبان تو را چون مرغ بی منقار می سازد
 ز راگ و تال هندی سر بود ساز و طنداران
 مغنی طرح تکراری در این بازار می سازد
 ز آهنگ خراسان ساز هندی بهره ها بگرفت
 توازن گر بود خنیاگری آثار می سازد
 فراموشت نگرده توت هندی و خراسانی
 که این هر دو به هم الحان پراسرار می سازد
 تَن تَن تَن تَن دارند اوزان خراسانی
 ساری گا ما پده نی سا یکی معیار می سازد

یکی باربد می‌گردد یکی فارابی و قادر
 سر آهنگ وطن را مرغ موسیقار می‌سازد
 اگر چه تک ملودی ساز هندی و خراسانیست
 ظرافت‌های ریز رنگ‌رنگ در کار می‌سازد
 غزل معشوقه و محبوبه ساز خراسان است
 سرود حلق را از ساز دل اظهار می‌سازد
 چه زیبا هست رسم تازه‌پردازی ز استادان
 که کیف ساز و آواز و هنر صد بار می‌سازد
 بود آهنگ هستی و خدا در نای موسیقی
 نشاط و شور و مستی و طرب سرشار می‌سازد
 اگر جنگ وطن بی‌کوس و بی‌کرنای و شیبورست
 تبیره زن و بوقی، دم دم اشرار می‌سازد
 نوای شوق و شادی را کند خاموش افراطی
 ز حلقوم تعصب نفرت و ادبار می‌سازد
 پیام حامیان طالب و داعش بود افراط
 ولی آهنگ آزادی وطن بسیار می‌سازد

2017/12/9

نغمهٔ مستانه

سکوتم نغمهٔ مستانه دارد
 خروشمدر خموشی خانه دارد
 پرستویم اگر کوچیده؛ لیکن
 خیالش در دل من خانه دارد
 هنوز از گوشهٔ چشم خمارش
 نگاه نشوه‌گون رندانه دراد
 نه تنها عاشقان دیوانگان اند
 زمانی عاقل و فرزانه دارد
 ز بحر دل هزاران موج خیزد
 به کف هر موج دل دردانه دارد
 خراباتست جای جلوهٔ حق
 سرود ساز دل میخانه دارد
 به قصر دل ندارد راه رهن
 بروج و باره و دندان‌درا
 گرفته مسجد و مدرسه افراط
 بتی من جلوه در بتخانه دارد

اگرچه شمع میهن گشته خامش
ولی در هر طرف پروانه دارد
ز تاریخ وطن گر یاد آرید
هزاران قصه و افسانه دارد
وطن را اگرچه دشمن کردویران
نشیمن گنج در ویرانه دارد
برو عصر حجر دوران ظلمت
کنون طفل وطن رایانه دارد

2017/12/10

مرگ دیو جنگ

از عشق و جام باده و شوق طرب بگو
 از شعر و قصه دل و شور ادب بگو
 تلخی مکن به محفل یاران و دوستان
 با شهد و نیشکر، بیا، از رطب بگو
 خورشید گر نهان بُود تیره دل مباش
 از چلچراغ و مشعل و از ماه شب بگو
 در خاک آریا شنو از دختران رز
 از لعل قصه کن و سخن از غنّب بگو
 گنجینه‌های کان بدخشان به باد رفت
 این قصه را به نسل نو از لعل لب بگو
 آهنگ دل سرا و شکن تیغ جهل را
 از چنگ و ارغنون و رباب و جلب بگو
 در ماه روزه موقع عیش و نشاط نیست
 سال دیگر به یار به ماه رجب بگو
 از چنگ کاهلی و سکوت و سکون برآ
 از حرکت و ترانه و از تاب و تب بگو

حیران کن جهان بشر را به طرح نو
 زنجیر شکن بیا و دیگر بوالعجب بگو
 از خون و جنگ و فتنه افراط درگذر
 از دانش و تمدن پارس و عرب بگو
 با مطربان ترانه صلح و صفا بخوان
 از مرگ دیو جنگ و زمو غضب بگو
 افراط اگر جنایت و تخریب و جنگ شد
 از صلح و برقراری شام و حلب بگو
 خاک وطن پذیره افراط نیست نیست
 این قصه را به سلسله بولهب بگو
 بشکن پا و کله فاشیزم در وطن
 از مو جنگ و کینه قوم و نصب بگو

2017/12/11

تبر در ریشه کشور زنند

چرا در جام دل‌ها بیش از این زهر جفا ریزند
 به جای شوق و شادی ماتم درد و عزا ریزند
 به حلق کودکان و مادران خسته و حیران
 نه داروی علاج درد، زقوم و بار ریزند
 پری‌رویان میهن را اسیر دیو می‌سازند
 یلان را هرکجا زنجیرها بردست و پا ریزند
 عقابان را زنند با تیر زهرآگین استبداد
 به روی کرگسان بال و پر لطف هما ریزند
 کنند بیگانگان را چیره بر خاک وطن؛ لیکن
 خروژ و خاک و خاکستر به چشم آشنا ریزند
 شده تریاک چون زهر هلاهل قاتل مردم
 ولی هستی مردم را به پای مافیا ریزند
 نجوید مهر جذب خلق لیکن در عمل هر روز
 به‌جای نرمش که صخره سنگ برکهر بار ریزند
 به مردم و عده‌های خشک‌وخالی گرچه بسیارست
 ولی روز عمل در سفره‌ها مکر و ریا ریزند

ز خون نوجوان و کودکان و پیره زن هر دم
بدست و پای دشمن رنگ رنگ طرح حنا ریزند
ریال و دالر و کلدار را بر دزدان دادند
به جیب مردم بی چاره نیرنگ و خطا ریزند
به چنگ داعش وحشی سلاح و پول و امکانات
زمانی آشکارا گاه گاهی در خفا ریزند
تبر در ریشه و بن مایه کشور زنند؛ لیکن
به ظاهر نقشه و طرح دروغین تا کجا ریزند

2017/12/12

تجلی‌گاه دل

دل زیبا پسندم رنگ رویا داده معنا را
 تجلی‌گاه دل‌ها می‌کند تصویر زیبا را
 ندارد حسن معنی جلوه‌ی ریباتراز معشوق
 نیابی تحفه‌ی جز وصل جانان قلب شیدا را
 ز ساز زهره بشنیدم نوای عشق و مستی را
 سرود باربد گویا کند چنگ نکیسار را
 نهان کردم اگرچه داغ دل را لاله سان لیکن
 بگیرد آه سردم دامن گرم سویدا را
 نشد پایان جنگ و کینه‌ اولاد ابراهیم
 مگو افسانه‌ هاجر مخوان مزمور سارا را
 بسازی دوزخی از جنگ ادیان خانه‌ دل را
 بسوزانی یهودی و مسلمان و نصارا را
 خدا در عرش می‌گرید ز دست کینه‌ افراط
 تعصب تا که آتش می‌زند تمثال بودا را
 بهر سو بنگری تصویر حق را جلوه‌گریابی
 دل هندو و مسلم کعبه گردد مُغ و ترسا را

اگر خوشخو و انسانی نگردد مذهب و آیین
 بهمزن رونق بتخانه و شیخ و کلیسا را
 شده تا عقدۀ جنگ و وطن چل ساله چپستانی
 مگر نسل جوان ما گشاید این معما را
 ندانم قتل و کین و غارت و جنگ و جفاتاکی
 زهی گربشکند طَبال کوس و بوق و کرنا را
 ز موج دهله و هیرمند خیزد نغمۀ جیحون
 بنوشد غرقه و نیلاب اموج هریوا را
 خدارا جامۀ کرباس خود را محترم گردان
 که تا دیگر نباشی برده و مزدور دیبا را

2017/12/13

چشمان خسته

چشمان خسته پیروی دل می‌کنند
 خود را ز عقل و فلسفه غافل می‌کنند
 مسجد و دیر و مدرسه از حق جدا شدند
 یاران به کوی عشق تو منزل می‌کنند
 از گپ حور و قصه غلمان دلم گرفت
 دیوانگان به میکرده محفل می‌کنند
 با جرعه‌یی ز ساغر دل در کنار یار
 دیوانه را به عاطفه عاقل می‌کنند
 با چنگ و بانوای نی و نغمه و سرود
 آهو و کبک و شیربچه مایل می‌کنند
 بارنگ مهربانی و از بوی عشق دل
 رفتار و حسن و ذایقه خوشگل می‌کنند
 خوبان چرا به غمزه بسیار و قهر و ناز
 کار را برای عاشقی مشکل می‌کنند
 اول دهند و عده و لیکن به گاه وصل
 قول و قرار را همه باطل می‌کنند

گاهی به میخ و گاه به نعل میزند رقیب
دیوار را دو رویگی کاهگل می‌کنند
گل می‌دهند به آب و از بهر قیل و قال
ریگ کدو ز آهن و سنگچل می‌کنند
میزان عدل از صف زندانیان شنو
یک را اضافه بر عدد چل می‌کنند
کفگیر می‌زنند تهی دیگ بی‌مواد
حلو به کفچه بخش و یا بیل می‌کنند
افراط و جهل و قاتل و تریاک باهم‌اند
انسان را به مرگ مقابل می‌کنند
حرف از قبیله و ستم داعشست و بس
تا پول خون به جیب ارادل می‌کنند

2017/12/15

دریای خروشان

بر مردم ما جور و جفا تاکی و تا چند
 قهر و ستم و خشم و و غا تاکی و تا چند
 خلقی شده بیچاره و آواره و محروم
 آتش زدن لانه و جا تاکی و تا چند
 دانم که نداری هنری دارو و درمان
 افزایش این درد و بلا تاکی و تا چند
 با داعش جانی شده بی یار و برادر
 خصمانه نظر بر رخ ما تاکی و تا چند
 تجهیز کنی قاتل و اوباش و ارازل
 تهدید و خطر رسم خطا تاکی و تا چند
 در قوم پرستی شده بی شهره آفاق
 یک بام؛ ولی با دو هوا تاکی و تا چند
 بر هم زده بی طرح و تون قالی وحدت
 اقوام زهم پرت و جدا تاکی و تا چند
 در سینه دولت نتپد قلب صداقت
 روبه صفتان مکر و دغا تاکی و تا چند

دشمن زده برسینه و خودی زنداز پشت
 خنجر زدن از پشت وقفا تاکی و تا چند
 چشمان سیاست شده در کشور ما کور
 این مسخرگی کورو عصاتاکی و تا چند
 افراط چرا شادی دل‌ها برباید
 در خانه ما جنگ و عزا تاکی و تا چند
 برخیز و طندار به احقاق حقوق ات
 سر خم به دم تیغ فنا تاکی و تا چند
 سرلوحه جنبش که بود وحدت اقوام
 ترس از دوسه مزدورسیا تاکی و تا چند
 مردم که بشورند چو دریای خروشان
 ای ارگ بخون غرق شنا تاکی و تا چند

2017/12/22

سال‌های خراب

تا ارگ مرگ حامی دزد و جناور است
هر سال ما خراب تر از سال دیگر است
جنگ و جدال و قتل و قتل است کاروبار
تا ارگ را به طالب و داعش باور است
درها به روی طالب و داعش بُود فراز
افسوس بر سر ایبکه بی‌سر و بی‌در است
ما را به دست داعش خونخوار می‌دهند
این طرح ارگ و نقشه خیل ستمگر است
افراط همچو زخم سراطون شده به دل
چون قاتل تمامی اعضای پیکر است
غرب و شمال و شرق و جنوب و طن همه
آلوده تعفن این زخم بستر است
گوش و دهان و چشم حقایق به بسته اند
قدرت به دست خائن و بیمار و نوکر است
میهن ندیده رهبر صادق و مردمی
هرکس به پشت قدرت و سرمایه و زر است

کشور خراب و مردم بیچاره در به در
 دنیا به کام ارگ نشینان ابتر است
 جان می‌دهد برای وطن عسکر فقیر
 چشمان زن و مادر و اطفال او تر است
 جنگ دراز میهن ما نقشه بوده است
 کشور فدای کشمکش غرب و خاور است
 تریاک و جنگ و طالب و داعش وسیله اند
 خلقی به زیر تیغ ستم زار و مضطر است
 گاهی به نام قوم و زمانی به نام دین
 این کشور ستمزده در خون شناور است
 میراث ما تمدن و آزادی و خرد
 افکار نو تکامل تاریخ کشور است
 راه نجات مردم ما وحدت عموم
 عقل و ثبات و جرأت رستم محور است

2017/12/28

منبع جنگ

ای که در جنگ‌ها بقای تو است
 بی سبب صلح ادعای تو است
 منبع جنگ را تو می‌دانی
 چون که افراطی آشنای تو است
 جنگ تریاک را کی در داد است
 طالبان جمله مافیای تو است
 وحشت از هر طرف که می‌بارد
 تیغ داعش پیش‌سوی تو است
 غزل جنگ کرده ای از بر
 تیر و تلواری دلربای تو است
 نسل‌ها را به جنگ می‌طلبی
 تا که افراطیت صدای تو است
 خون حلق صغیر و پیر و جوان
 در عزای عموم حنای تو است
 هر کجا امن و امنیت باشد
 خار چشمان بی حیای تو است

پول نفت سعودی و دالر
 در ره جنگ زیربنای تو است
 مار آستین ملتی؛ لیکن
 اژدها زادگان عصای تو است
 نه تمدن؛ وحشت و کشتار
 نه عدالت؛ ستم قضای تو است
 طالب و انتحاری و داعش
 همه آماده در سرای تو است
 خلق بیچاره ملت مظلوم
 همه پامال زیر پای تو است
 جنگ قومی و قدرت افزون
 یا فقط سلطنت هوای تو است

2018/1/18

استقلال وطن

وطن در وحدت اقوام استقلال می خواهد
 وطن بی پرده و ابهام استقلال می خواهد
 وطن هر لحظه با جمع طرفداران آزادی
 وطن در حرکت هر گام استقلال می خواهد
 وطن اشغال خونین را کند محکوم در عالم
 وطن گرچه بود در دام استقلال می خواهد
 وطن از سلطهٔ افراطیت، از جنگ استبداد
 وطن از جهل و از اوهام استقلال می خواهد
 وطن را در شب تاریک پامال ستم کردند
 وطن هر صبحگاه و شام استقلال می خواهد
 وطن از حاکمان فاسد و ظالم بود بیزار
 وطن از جنگ خون آشام استقلال می خواهد
 وطن رانقشه های جنگ فاشیستی کندویران
 وطن در حال انهدام استقلال می خواهد
 وطن از جنگ خونین خسته و آزرده میباشد
 وطن در صلح خوشفرجام استقلال میخواهد

وطن در آتش بیداد شیادان چرا سوزد
وطن با این همه آلام استقلال می خواهد
وطن را همت سام و نریمان می کند آزاد
وطن چون دومان سام استقلال می خواهد
وطن از دوره عقل و تمدن قصه می گوید
وطن با عزت و با نام استقلال می خواهد
وطن تا قله های فاخر بابا و هندوکش
وطن در اوجگاه تام استقلال می خواهد
وطن با روح استقلال و آزادی شود جاوید
وطن در اول و انجام استقلال می خواهد

2018/1/24

مرگ تدریجی

تابکی در خواب خرگوشی و طن‌دار عزیز
چشم بسته پنبه در گوشی و طن‌دار عزیز
درد و رنج و بی‌نوایی می‌کشد آخرت‌ورا
تا بکی باغم هم‌آغوشی و طن‌دار عزیز
حاکمان مفسد و ظالم دغل بازی کنند
رو به رو با خط‌مغشوشی و طن‌دار عزیز
جنگ ویرانگر ز اول بوده طرح اجنبی
تو فقط قربانی بوشی و طن‌دار عزیز
جنگ خونین را به ما تحمیل کردند سالها
تا بکی یارب کفن‌پوشی و طن‌دار عزیز
سرنوشت ما به دست مافیا افتاده است
زهر از تریاک می‌نوشی و طن‌دار عزیز
زندگی درجنگ و وحشت مرگ تدریجی بود
هان! به سنگ قبرمنقوشی و طن‌دار عزیز
جنگ را بر نسل نسل ما سفارش می‌کنند
تا بکی نسل سیه‌پوشی و طن‌دار عزیز

در طلسم وحشت فاشیزم جباری اسیر
 دام برکن تا که می کوشی و پندار عزیز
 خانه ات را کوره آتشفشانی کرده اند
 سنگ میگردی و میجوئی و پندار عزیز
 فاسدان از گوشت و خونت قصرها برپاکنند
 تو فقط بی پیسه و توشی و پندار عزیز
 پیش چشمان توکشور رابه داعش می دهند
 خوب می دانی و خاموشی و پندار عزیز
 نیست بازاری برای جنس اخلاص و صفا
 با سیه کاران چه بفروشی و پندار عزیز

2018/1/27

سلسله انتحاری

کشور اسیر سلسله انتحاری است
 سیلاب خون مردم بیچاره جاری است
 بر تخت ارگ فتنه گران جا گرفته اند
 برجان ملک توطئه مکروب ساری است
 با تیغ کین طالب و داعش تو را کشند
 قتل و ترور و وحشت و بی بندوباری است
 افراطیت وسیله اشغالگری بود
 این طرح توطئه مدل نیش ماری است
 اخطار امریکا به پاکستان نمایش است
 این شیوه سالهاست که کارمداری است
 هر سو که بنگری همه دام سیاست است
 از کشته پشته مردم تیغ شکاری است
 پیمان و عهد و صدق و صفا را بکشته اند
 مکروریاوچال وچم وهرزه کاری است
 گرگان به جان مردم مظلوم فتاده اند
 نسل جوان ز دولت خاین فراری است

خون را چو زالو از دل انسان می مکند
این خوی ظالمانه مگر میگساری است؟
هر روز انتحاری و هر لحظه انفجار
این شیوه سیاست و این رسم کاری است؟
تاکتیک و استراتیژی دولتِ دغل
تریاک و انتحار و فساد اداری است
فاشیزم ارگ چونکه بود وحشت و ترور
اصل سیاست از بیخ و بن انفجاری است
منظورشان ادامه جنگ و ستمگری است
این رسم قلدرانه طریق متاری است
گر جام زهر سر نکشید حاکمان ارگ
والله که زندگی به شما شرمساری است
از حد گذشته ظلم و جفا و ستمگری
تاکی ز نیک مردم ما برده باری است
از رخس و از تمدن و از عشق قصه کن
تاکی روایت وطن اشتر سواری است

2018/1/30

تاراج هستی

عشق و امید و صفا را کشته اند
 عهد و پیمان و وفا را کشته اند
 تا که خاک و آب ما مسموم گشت
 در فضای دل هوا را کشته اند
 کرگسان بر نعش مردم حمله ور
 وای بر میهن، هما را کشته اند
 حاکمان در پیش پای اجنبی
 همدیار و آشنا را کشته اند
 زیر نام دین و فتوای غلط
 نغمه و شور و نوا را کشته اند
 از تعصب بارها آل سعود
 بر در کعبه خدا را کشته اند
 نور یزدان را با فرهنگ جهل
 نغمه های رینا را کشته اند
 قرن ها با خنجر افراطیت
 فکر دهگان شما را کشته اند

قتل تاریخ و تمدن کرده اند
 عالم و شاه و گدا را کشته اند
 دانش و عرفان را دشمن شدند
 مشعل فقر و غنا را کشته اند
 ارگ و پاکستان طرفدار نبرد
 مشترک صلح و صفرا کشته اند
 جنگ افراطی بما تحمیل گشت
 اعتدال رهگشا را کشته اند
 تیغ طالب را به داعش داده اند
 مارپروردند عصا را کشته اند
 از وطن جاسوس خانه ساختند
 تا که آزادی ما را کشته اند
 در نهاد فاسدان مملکت
 همت و رحم و حیا را کشته اند
 نه فقط تاراج هستی کرده اند
 بر لبان ما دعا را کشته اند

2018/2/17

جنگ بی پایان

تیغ را در دست قاتل داده اند
 همچنان پول و وسایل داده اند
 سرنوشت مردم بیچاره را
 پاک در چنگ اراذل داده اند
 امنیت را با قشون ویران کنند
 دزد را در خانه منزل داده اند
 انتحاری را به عنوان شهید
 رتبه والا و کامل داده اند
 خاک در چشم وطن پاشیده اند
 سرمایه از تیزاب و فلفل داده اند
 حق را کردند پای مال ستم
 منصب عالی به باطل داده اند
 سنگ قانون بر سر مردم زدند
 ظالمان را نام عادل داده اند
 جهل افراطی به ما آورده اند
 حکم بر سنگسار عاقل داده اند

تیغ کاریدند با اسم جهاد
جنگ بی پایان حاصل داده اند
دف بدریدند در بزم نشاط
سرمه در کام جلاجل داده اند
آدمی را غرق دریا کرده اند
ماهیان راجا به ساحل داده اند

2018/2/22

یار آفتاب

دلی که از نفس عشق کس کباب شود
 به یک دوجرعه می کاملاً خراب شود
 بیاد گرمی آغوش پر ز احساسی
 یخ خیال هوس قطره قطره آب شود
 سکوت عیش بگوش خردغزل خواند
 سرود و زمزمه و نغمه رباب شود
 بیزم عشق سخن از حضور پیری نیست
 به کام تشنه دل باده شباب شود
 نگاه جلوه گل گرچه جاودانی نیست
 ولی چو رنگ ببازد یم گلاب شود
 امید عشق ندارد عدم همه هستی است
 خروش بحر برون از دل سراب شود
 ازل که در ابد عشق جاودان گردد
 برای نسل بشر آخرین کتاب شود
 دل از محبت عشق و وصال لبریز است
 عجب مدار که نیروی آب و تاب شود

به باغ عشق ز بس تاک لعل می روید
 بهر طرف که نگه می کنی شراب شود
 به بوی یار رسد گر به ساحل آرام
 چوموج درد دل دریا به پیچ و تاب شود
 شب از ستاره و برق شهاب می گوید
 به صبحدم که رسد یار آفتاب شود
 به وصل گرنرسد عشق می شود خنثی
 و یا تجرّد و سستی و اضطراب شود
 ز بس که دخت رزان هری کند مستی
 به ملک مرده توگویی که انقلاب شود

2018/2/24

حق هویت

دفتر عشق وطن را به چه پرپر کردند
 خاک در چشم مراد همه کشور کردند
 یأس از جسم و دل میهن ما می جوشد
 زنگ امید وطن را به خدا کر کردند
 بس جوانان شده آواره و معتاد و فقیر
 زهر در کاسه بشکسته مادر کردند
 ذهن افراط و ستم محور فاشیسم شده است
 این چه زهری است که آمیزه باور کردند
 جای شعر طرب و نغمه موزون هنر
 نفرت و عقده و خشم وجدل از بر کردند
 مهرورزی که بودارث نیاکان وطن
 کینه ورزان همه باخون و خطل تر کردند
 تیغ بر سینه دانشور و استاد زدند
 تا که شیطان به خطا بر سر منبر کردند
 نغمه عدل و مساوات زند طبع لطیف
 مستبدان سخن از قوم قوی سر کردند

زینت کشور ما وحدت اقوام بود
قوم پرستان به غلط تفرقه زیور کردند
محو وحشت نشود هویت قومی کس
گرچه در قلم خون جمله شناور کردند
هر گلی جلوه مقبول خودش را دارد
تا که در باغ زمین حق برابر کردند
حق شهروندی ما را نتوان کس گرفت
گرچه در تذکره بنیاد تو، دیگر کردند
مرگ فاشیزم فرا میرسد از وحدت خلق
زورگویان اگر از تفرقه محور کردند

2018/2/18

اصل حیات

بهار جامه زرد خزان دربر کرد
 شکوفه خون دل از جوی دیدگان سرکرد
 بشاخ صبح چو گل زد خنده یی بشکفت
 عبوس شب بدر آمد و پاک پرپر کرد
 چو عقل و عشق شکوفان شدند، شیخ دغل
 تو را اسیر بهشت خیال و محشر کرد
 حکایت است که قابیل کشت هابیل را
 و ازدواج به هم خواهر و برادر کرد
 میان هستی و انسان توازن است به پا
 اگر کسی به ذات خودش باور کرد
 تضاد و کینه و قتل و قتل ذاتی نیست
 توان برون همه را از روان و پیکر کرد
 به نور عشق و محبت جهان شود تسخیر
 اگر ز مهر سپه از خلوص افسر کرد
 فروغ عشق بود جاودان در دل دهر
 نمیرد آن که فروزان چراغ مجمر کرد

امید و جنبش و شور و نشاط می بارد
 برای نسل بشر این همه میسر کرد
 درخت عشق دهد میوه لذیذ وصل
 دو دل را چه نکو همنوا و همسر کرد
 تفاوتی نبود در حقوق انسانی
 عیار عشق زن و مرد را برابر کرد
 ثبات وحدت مردوزن است اصل حیات
 به یک صدف تکامل دل دوگوهر کرد
 بنای جامعه از بیخ و بن شود ویران
 به جای عشق، هوس را اگر مقرر کرد

2018/3/8

جنگ کله سیرو

به بند رشمه زلفی دلم لگتو شد
 به رد یو دل و اُمنده مه دِگه او شد
 رکابیم به پت پت فتاد و گاوگم گشت
 چراغ موشک دل بی غذای مندو شد
 چُلکه زد سیاهی به چنگ لنگ خو
 به لای ابر پُتم نیز قرص مه تو شد
 کلیر خُمبه بکندک مرا دم سابات
 جگرزدست ورم خیک بادومشکوشد
 دل از کواره مه کنده شد دم رفتن
 زبس بروف بروف و تلاش و اشتو شد
 جداییها نه فقط زخم راسراطون کرد
 چو قاف نی، ناچاق گشت و پرتو شد
 گذار عمر چه بُد غیر هو هو و گیزگیز
 لورده کرد عمری و بند و سیخلو شد
 براه عشق دلی چون کلاوه سرگردان
 گهی به وصل و گهی باخیال چنگوشد

رقیب ما که هزار چهرهٔ دروغگو بود
 به پیش یار زبان بشکنک به لولو شد
 ز جو و نتره و قلب و دهانه بگذشتم
 ولی به دامن دریا دوباره چرخو شد
 به تار مو دلنگون کرده یی دل را
 چومشک دوغ زتگون تو به هنگو شد
 زمانی گندم شهنازی بود وز عفرانی
 ولی به طالع من کرمک آمد و جوشد
 گذشت دورهٔ چار اختلاط و کرسی ها
 نشد قصهٔ پهتو و زودکی شو شد
 ز بام عشق بیفتاد طشت رسوایی
 ز هر طرف به خطا غلغلا و بوبو شد
 بجویه باغ وطن خار و خس بسا رویید
 نه آب داد کسی نه شیار و نه سو شد
 شغال و گرگ کند دوله از دم قشلاق
 به جلگه هم سگ پیر ما به کوکو شد
 ز رخس یورغه و شب‌دیز کس نمی گوید
 چو خر موشهٔ دشمن اسب بی دو شد

گذشت دوره راستی و خدمت و پاکی
 زمان رشوه خور و چارکلاه و آلو شد
 به دیگ جنگ و جدل کله پاچه انسان
 برای عده شوروا و کله سیرو شد
 دگرز هوهو و تپ تپ کسی نمی برسد
 به جنگ دست طرفها بجان هم رو شد
 وطن به مدت چل سال جنگ تحمیلی
 فدای کشمکش و اشنگتون و مسکو شد

2018/3/14

واژگان و اصطلاحات هراتی در شعر بالا:

رشمه: تناب نازک - به ردیو: به دنبال اش - و اُمنده: وامانده - یگه:
 دیگر- او: آب - رکابی: چرخ فانوس - پت پت: در حال خاموشی -
 گاوگم: تاریکی شام که در آن گاو دیده نشود. - چراغ موشک: چراغ
 سفالین قدیمی فتیله دار - مندو: دانه هایی که از آن روغن مندو
 سازند؛ در قدیم سوخت چراغ موشکها بود. - چُلکه(چولگه): نوعی
 نشستن - چنگ لنگ: روی دوپا - پُثم: پنهان - مه تو: مهتاب -
 کلیزخمبه: زنبور بزرگ - بکنک: بگزید - سابات: دالان - ورم:
 اماس و باد - خیک: مشک - مشکو: مشک آب - کواره: ظرفی که از

چوب گز بافند و دهقانان در آن بادنجان رومی انتقال دهند؛ در شعر
 فوق منظور قفسه سینه انسان است - بروف بروف: شتاب و عجله -
 اِشتو: عجله - سراطون: سرطان - قاف نی: بسیار لاغر - ناچاق:
 مریض و بیمار - هوهو: سر و صدا - گیزگیز: صدای پرش زنبور -
 لورده: باخود بیهوده حرف زدن - سیخلو: گرفتاری بیهوده -
 چنگو(چنگاو): درگیر، دست و گریبان - لولو: به گندگی افتادن -
 نتره(نطره): معیار آب بخش در ده ها که از سنگ و سمنت می سازند
 - قلب: دهانه حق آب - دهانه: راه آب - چرخو: چرخاب - دلنگون:
 آویزان - مَشک: خیک - تَگُون: تکان - هِنگو: تکان دادن - کُرَمک:
 دانه ناپاکی در میان گندم - کرسی: صندلی در زمستان - چاراختلاط:
 صحبت گرم - پهتو: محل آفتاب دار - شو: شب - غلغلاو: سروصدا -
 بوبو: صوت تمسخرآمیز - سو: چیدن علفهای هرزه - شیارکردن:
 شخم زدن زمین - قشلاق: جای زمستانی مالداران - جلگه: آبادی -
 کوکو: صدای سگ - رخس: اسب رستم - شبدیز: اسب مشهور
 خسروپرویز - یورغه: رفتار راحت و تند اسب - آلو: بی جانشین -
 چارکلاه: بهم انداز و دعوا جلب - کله سیرو: شوربای کله و پاچه
 گوسفند - هوهو و تپ تپ: سروصدا برای ترساندن.

دیار نوروز

برای ما که کهن یادگار نوروز است
 چه ارث پاک و کلان افتخار نوروز است
 ز جشن خرّم جمشید تا به عهد کنون
 شراب جام جم روزگار نوروز است
 ز آب سیحون و جیحون تا به رود فرات
 چه مستِ مست و گوهر نثار نوروز است
 گذشت سردی لرزنده زمستانی
 پیام آور فصل بهار نوروز است
 به ناز و عشوه گل چهچه می زند بلبل
 سرود و زمزمه شاخسار نوروز است
 ز کوه و دره دل آب می شود جاری
 غزل سرای لب جو بیار نوروز است
 چهار شنبه آخر که جشن سوری گشت
 شکوه سرخی آتش بیار نوروز است
 لباس نو شده بر جان هستی و انسان
 ز مان تحفه و بازدید یار نوروز است

زبس که ستره و پاکیزه می شود هر چیز
 طلای بی غش کامل عیار نوروز است
 به روی سفره هفت سین سبزه می خندد
 نماد هفت گیاه سبزه زار نوروز است
 ز سیب و سکه و سنجد و سمنو گویم
 سماق و سیر و سرکه بکار نوروز است
 به تخم و ماهی و تنگ بلور و آتشدان
 به روی سفره ما انتظار نوروز است
 سپند و عود فراوان بر آتش اندازند
 که عطر خنده مهر و شرار نوروز است
 ز گفت و ایده و کردار نیک می گویند
 چرا که جام دل آینه دار نوروز است
 نبات و نقل و عسل کام دل کند شیرین
 کتاب پاک شما در کنار نوروز است
 به باغ، گل شده امروز میر نوروزی
 سپه ز سبزه تر، شهریار نوروز است
 ز گور خفته شود باز زنده حاج فیروز
 برای جامعه شادی بیار نوروز است

نشاط باده و شعر و رباب و رقص کجاست
 به بزم جشن طرب بی قرار نوروز است
 ز جشن سیزده بدر تا ابد کنیم تجلیل
 نشاط و رونق هر کار و بار نوروز است
 گره زنند به سبزه که بخت بگشایند
 برای دخترکان بختبار نوروز است
 جهانی مرده کند ذهن شوم اهریمن
 نماد زنده بی از کردگار نوروز است
 به قلب تیره شب های ظلم افراطی
 طلوع صبحدم آشکار نوروز است
 گریز طالب و داعش که نوبهار آمد
 همیشه در دل میهن دیار نوروز است
 ز نوبهار گل سرخ قصه ها دارد
 به بلخ بامی ما جنده دار نوروز است
 خجسته باد کهن روز جشن دهقانان
 که شور و هلهله کشتزار نوروز است
 مگو ز صبر دل دردمند ازین بیشتر
 که روز وحدت دل های زار نوروز است

کتاب فلسفه عشق هستی و انسان

ورق ورق که شود بی شمار نوروز است

خورشیدی 1396/12/28

مطابق 2018/3/19 میلادی

غارت گلستان

بهار آمده، لیکن وطن زمستان است
 به خون لاله قسم غارت گلستان است
 به دست وحشت پاییز گل شود پرپر
 بریده وه که گلوی هزاردستان است
 چمن زنگرس فتان وارغوان خالیست
 گلان وحشت افیون زیب بستان است
 هنوز خیل پرستو بود لانه خراب
 کبوتران قشنگ وطن هراسان است
 غزال مست خرامان شکارگرگ شود
 چه نامیدچوچه غزالان ماشتایان است
 شکسته باد خدنگ و کمان صیادان
 که بلبان همه درخون دل پرافشان است
 نوای ناله نی در وطن شده خاموش
 چگونه آتشی در دامن نیستان است
 کنار سفره نوز انتحار کنند
 بجای سبزه وگل گوشت و خون انسان است

رسیده دوره بحران و وحشت و تبعیض
 نه دادکس بکسی میرسدنه پرسیان است
 ریال و دالر و گلدان زنده کرد افراط
 که زهر ایدۀ طالب در دبستان است
 به حاکمان وطن اعتماد نتوان کرد
 به سود طالب و داعش عهدوپیمان است
 ز بس خیانت و پست فطرتی شده افزون
 غرور و همت و آزادگی به نسیان است
 ز کیش طالب و داعش همه فرار کنید
 چرا که غارت اسلام و عقل و وجدانست
 ز قتل و غارت انسانیت چه می خواهید
 ز جشن شادی مردم تورا چه نقصانست
 فقط نه کشتن و چورمعادن است امروز
 فروش خاک و وطن تا چه حد آسان است
 ز صلح و سازش چرکین مگوسخن هرگز
 نه حاصلی بکسی میدهد نه درمان است
 دلاوران خراسان کجا شدند یارب
 جنوب و غرب و شمال و وطن پریشان است

حماسه های عقابان سرود فردا باد
که این پیام نریمان و پور دستان است
وطن به همت نسل جوان شود آزاد
که عزم و دانش نسل جوان کهسان است

2018/3/22

گندم نمای جو فروش

چه آسان خاک میهن می فروشند
 تو و من را به دشمن می فروشند
 همه گندم نمای جو فروشند
 به جای آرد ارزن می فروشند
 به سلاخ‌خانه ذبح آدم آزاد
 به دکان مغزوگردن می فروشند
 زبس بازار قنادی شده تیز
 نبات تر به غجغن می فروشند
 بود افیون و چرس و شیشه بسیار
 سرهرکوی و برزن می فروشند
 به جای کیمیای جنس عطار
 فقط دنگ دنگ هاون میفروشند
 دروغ و فتنه گلچین تاکی
 خسک برجای سوسن میفروشند
 بهاران را خزانی کرده پاییز
 به توفان باغ و گلشن می فروشند

همه صلح و صفای آسیا را
 به بغدادی و لادن می فروشند
 نیاید انتخابات حقیقی
 رأی خونین با فن می فروشند
 برای عشق و احساس و عواطف
 دلی چون کوه آهن می فروشند
 وقار و عزت و شرم و حیار را
 نهان در زیر دامن می فروشند
 قرار و عهد و پیمان و وفا را
 چو روزگیرند خفتن می فروشند
 رباب و چنگ و بریت را شکستند
 به گورستان تن تن می فروشند
 به خانه سرد و تنها و غمین اند
 به مارکت عشوه تن می فروشند
 گهی با سنت و گه در تجارت
 حقوق و خلوت زن می فروشند

2018/4/11

چراغ سرد خاموش

کدام ظالم سیه پوش کرده ما را
 بسوگ و غم هم آغوش کرده ما را
 ستم در حق ما بگذشته از حد
 به دام جنگ مدهوش کرده ما را
 نه تنها خاکِ راهِ دیو قدرت
 بهر کف نعل پاپوش کرده ما را
 به تاراج داده هست و بود مردم
 غلام حلقه در گوش کرده ما را
 به دالر خاک را بفروخته اول
 فدای نقشهٔ بوش کرده ما را
 به جنگ سرد امریکا و مسکو
 تنور داغ در جوش کرده ما را
 به پاکستان و طالب داده پیمان
 در آتش سوخته پلوش کرده ما را
 برای جنگ ایران و سعودی
 به قُم و مکه مفروش کرده ما را

به جام مافیا، دزدان قدرت
 چوزالودم بدم نوش کرده ما را
 ر بوده مهر دل ها را به افسون
 چراغ سرد خاموش کرده ما را
 به گورستان منزل داده دل را
 به لوح قبر منقوش کرده ما را
 شکسته کمره و دست قلم را
 خطوط محومغشوش کرده ما را
 به بین جنگ و خون و انتحاری
 فقط در خواب خرگوش کرده ما را
 نه تنها ظالمان خونریز و وحش اند
 خدا گویی فراموش کرده ما را

2018/5/2

افراطیت دشمن تمدن

الهی بشکند دستی که ویران می کند ما را
 حمایت می کند آشوبگری و چورو یغما را
 بهر جا می رسد بحران و ناامنی شود افزون
 به آتش می کشد باغ و سراو کوه و صحرا را
 هیولا گربگویی کی توانی وصف او کردن
 ندار ددیو و بارزنگی چونین اوصاف بیجا را
 کند دراکولا تمثیل خونخواری درین عالم
 و یا افراطیت پاینده دارد جنگ و دعوا را
 دهد افراطیون را دالر و پوند و ریال قدرت
 سعودی می دهد فرمان قتل پیر و برنا را
 به پاکستان مدارس مرکز تعلیم افراط است
 برای انتحاری داده اند هرگونه فتوا را
 سرطالب به ارگ کابل و پایش به پاکستان
 فقط نیروی افراطی گرفته ارگ رسوا را
 بگیرد شادمانی را خدا از دشمن انسان
 به ماتم کرده تبدیل بهر ماهر جشن و مأوارا

به کام مردم ما زهر تلخ مرگ می ریزد
 قبرکن مرده شوملا خوردهرروزحلوا را
 چو نام قوم افغان را کند تحمیل بر اقوام
 ز مردم می رباید حق قوم و نسل و آبا را
 پتان و پشتون و افغان نام قوم افغان است
 زکس پوشیده نتوانی چونین اسم هویدا را
 به لغت واژه افغان فقط فریادافغان است
 چه داریم درفغانستان بجزاین درد معنارا
 برابر ازبک وتاجیک وافغان وهزاره بین
 گلان رنگ رنگی پر کند گلزار زیبا را
 گهی بر میخ زند گاهی بنعل خر ولی آخر
 شتابان میکند گرگ نفاق وجنگ ودعوا را
 بدست خشم وحشت قدرت شمشیرافتادست
 کی بگشاید به میدان جهالت این معمارا
 چه داند- ناشنا تاریخ وفرهنگ خراسان را
 به دیوان بسپرد تاج سر جمشید و یامارا
 نمی داند چوپان زاده آداب بزرگان را
 کند پیتاوه و جل شتر الوان دیبارا

نه تنها گنج تاریخ و تمدن را کند ویران
 به یغما می برد سرمایه امروز و فردا را
 اگر محمود ارج کار فردوسی نداد امروز
 کند ویرانه جاهل غزنی و بلخ و هریوا را
 فرات و سند و جیحون و خزر از هم جدا نبود
 ز چشم کابل و دهلی نگر سغد و بخارا را
 ز جام جم بگیرم باده ناب تمدن را
 کنم شیرین کام مسلم و هندو و ترسا را

2018/5/8

دام تزویر

چرا آیین را بازیچه کردند
 پیام تین را بازیچه کردند
 گهی ترسا و گه مسلم برآیند
 خدا و دین را بازیچه کردند
 نه تنها دین به دنیا میفروشند
 خود پیشن را بازیچه کردند
 خلاف دانش و علم وراثت
 نژاد و ژن را بازیچه کردند
 اسیر دام تزویر سیاست
 دل مسکین را بازیچه کردند
 به بزم زهره گریا می گذازند
 مه و پروین را بازیچه کردند
 به گرگس قله هارامی سپارند
 پر شاهین را بازیچه کردند
 به پشت خربگذارند زین را
 لگام و زین را بازیچه کردند

تمدن را به دست جهل دادند
 جم مهرین را بازیچه کردند
 به دالرمی فروشندارث میهن
 نو و پارین را بازیچه کردند
 چه داند سنگدل از عشق فرهاد
 دل شیرین را بازیچه کردند
 بهاران را خزان افسرده سازد
 گل نسرین را بازیچه کردند
 نه تنها همدلی بر باد دادند
 نفاق و کین را بازیچه کردند
 درون از عقده قومی بود پر
 فقط تزیین را بازیچه کردند

2018/6/1

بلای تار و پود

سرود جنگ ویرانگر سرودند
 سر مردم به داس خون بریدند
 در آتش خانه ما را فگندند
 به چشم خونفشان خلق دودند
 به زهر آلوده آب و نان کردند
 غذا از سفره مردم ربودند
 کسی مرهم به زخم ما نگردید
 نمک بر زخم ناسوری فزودند
 بهشت آرزو بر باد دادند
 در دوزخ به روی ما گشودند
 وطن را بستری از خار کردند
 ولی خودروی برگ گل غنودند
 زبان شعر و دانش را بریدند
 چوالکن گنگ و خالی اذرودند
 به تابستان تنور داغ دردند
 زمستان چون یخ سرد جمودند

به افغان گوش سنگین بازکردند
 صدای گریه ها را کی شنودند
 دروغ و فتنه و نیرنگ دارند
 نه تنها کینه جو، تنگ و حسودند
 ستم بر ملت و تاریخ کردند
 وطن را بی سروصاحب نمودند
 جلو رشد میهن را گرفتند
 همه مانع و دستکند و رکودند
 یکی طالب و دیگر گشته داعش
 غلام دالر و آل سعودند
 چو خندق ملک را گنبدیده کردند
 نه مُشک و عطر بلکه ضدعودند
 وطن را در سقر میخکوب کردند
 به چاه ویل آخر در سقوطند
 کجا شد نقشهٔ قالین وحدت
 چو موریا نه بلای تار و پودند

4/6/2018

غارت باغ انسانی

درین زمانه دل از جور خار می لرزد
 ز چیغ و ولولۀ لاله زار می لرزد
 ز قتل و غارت گل های باغ انسانی
 ز درد و زخم سکوت هزار می لرزد
 ز انهدام طبیعت ز غارت هستی
 به دست قدرت سرمایه دار می لرزد
 بجای سبزه و گل رابش پلاستیک است
 بیاد باغ و گل و سبزه زار می لرزد
 فغان جنگل و مرغ و گیاه می آید
 ز تشنگی دل کشت و شیار می لرزد
 نهنگ و ماهی ابجار زنده می میرند
 ز زهر عقرب و دندان مار می لرزد
 زمان خود کشی نسل آدم دوپاست
 ز انتحاری مذهب شعار می لرزد
 ز مافیا و ز افراطی و ز آدمخوار
 ز کینه توزی سگ های هار می لرزد

بلای جنگ و شرارت گرفته عالم را
 ز آه و نالهٔ مظلوم زار می لرزد
 گمان کنم که مزارع شوندگورستان
 ز بی شماری سنگ مزار می لرزد
 فروش اسلحه باجنگ میشود افزون
 ازین مسابقه در کشتار می لرزد
 ز نقشه بیکه جهان رابه در دوغم آلود
 ز استعمار نوی پر شرار می لرزد
 جهان به پنجهٔ غولان فتاده خون آلود
 چو آهوگان ز تیر و شکار می لرزد
 ز جنگ سوم و محو تمدن انسان
 ز تیره بختی و برگشت غار می لرزد
 به قعر دوزخ جاسوس و اطلاعاتی
 فتاده مردم و دل بی قرار می لرزد
 دروغ و فتنه گری پالسی شود منظور
 ز طرح توطئه بی شمار می لرزد
 ز بس فریب و تقلب تنیده در قانون
 قضا و عدل و حقوق و عیار می لرزد

ز خشم و نفرت و نفرین و انتقام و خون
 صلیب و درّه و شمشیر و دار می لرزد
 ز عشق و عاطفه دل ها چرا بود خالی
 ز محو همدلی و ترک یار می لرزد
 بچنگ زوروزر سنگ دل فتاده عشق
 ز خشم سیستم و تولید و کار می لرزد
 شروع زوررباطست و ضعف انسانی
 ز هوش مصنوعی درکارزار می لرزد
 بهرطرف که نگه میکنی دل آزار است
 به مرگ مهر و ز قلب فگار می لرزد
 درین زمانه که دانش چراغ انسان است
 چرا ز وحشت شب های تار می لرزد؟

2018/6/6

عروسکان مجازی

حریم خانه اشخاص زیر و رو کردند
 سری به گوشی و رایانه تا فرو کردند
 به سینه لذت احساس و عشق را کشتند
 عروسکان مجازی به گفتگو کردند
 خیال و ایده و افکار را بدزدیدند
 سراب تشنه فیسبوک را چو رو کردند
 به عصر تیره تفتیش باز برگشتند
 به شیوه دیگری مغز شستشو کردند
 بصره های نمایش که عشق بفروشند
 گلان کاغذی و مصنوعی بو کردند
 لباس تازه دوکان را به نام مُد
 به پیش چشم شما پینه و رفو کردند
 هزار رابطه دوستی مجازی را
 به یک کلیک مبدل به آب جو کردند
 چوقارچ مصرف بیجا به شکل نامحدود
 به عرصه های تجارت بسی نمو کردند

به سان پرزۀ ماشین در تن سیستم
 برای لقمۀ نان جویده خو کردند
 برای جلوۀ اندیشه فرصتی نبود
 تو گویی کلهٔ انسان را کدو کردند
 معامله و تجارت حکیم و حاکم شد
 جهان دل بری تا ز های و هو کردند
 گرفته علم و هنر را به زوروزر تاجر
 جهان به فلک چند شرکتی درو کردند
 به نام مشرب و دین و خدایچه برپاگشت
 به خون سینۀ انسانیت وضو کردند
 به هرکجا که رسیدند سر زدند بستند
 به غیر حفظ منافع چه جستجو کردند
 لحاف کهنهٔ سرمایه را به عصر نو
 به نفع عدۀ معدود پشت و رو کردند

2018/6/10

عید بر پلاس غم

عیدتان در خاک و خون افتاده باقلب حزین
 کس نمی بینم که باشد مردم ما را معین
 بر پلاس غم نشسته خلق مظلوم وطن
 مادران داغ بر دل نو عروسان غمین
 گله و باورت جای نقل و شیرینی گرفت
 جشن و شادی را کند ماتم بمب آتشین
 طفلکان را انتحاری می کشد در عیدگاه
 وقت بازی و تماشاهاى خوب و نازنین
 شادمانی را نمی خواهند روح وحشت اند
 این به عادت گشته تبدیل و نباشد آخرین
 طالبان را بس که تریاک و غنایم داده اند
 هر کجا با وحشت پیهم می گیرند کمین
 می کشند ویرانه می سازند آتش می زنند
 دولت کابل چه می گوید غیر آفرین
 با دروغ و فتنه و نیرنگ حاکم گشته اند
 کس نمی یابد در ارگ وطن یک تن امین

ملک مارا کرده افراطی چون دوزخ ولی
 انتحاری را دهد پاداش فردوس برین
 شیخ پاکستان فتوا می دهد بر قتل عام
 می کند وارونه عدل و داد رب العالمین
 غسل با خون خلیق میکند هر روز و شام
 رهبر طالب لقب گیرد امیرالمومنین
 ارگ کابل یار پاکستان و طالب بوده است
 زهر می ریزد به جام صلح جای انگبین
 صلح پاکستان جنگ و خون و ویرانی بود
 این حقیقت را ز تاریخ سیاسی برگزین
 دالر و پوند و ریال تأیید دارد کلدار
 از دم تأسیس تا امروز می باشد رهین
 چهل سال از صلح می گویند مشتاقان جنگ
 گاه با نام ترقی گاه با عنوان دین

2018/6/14

خوان خون

جنگ و صلح طالبان بازی پاکستان بود
این برای مردم ما کاملاً عریان بود
کشور ما گاو پنجمن شیر پاکستان شدست
سال ها دوشیده و زالوی این پستان بود
جنگ امریکا و پاکستان جنگ زرگریست
کشمکش روی منافع گاه در جریان بود
صلح طالب جنگ داعش را بمیدان آورد
این تغییر آشکارا نقشه پنهان بود
دولت کابل برای نسل ما چاه می کند
با ترورستان و دزدان یار وهم پیمان بود
هرچه طالب می گشد دولت نوازش میکند
نعش خون آلود کشور طعمه گرگان بود
زیر نام صلح و سازش جنگ خونین میشود
قلب بیرحم غنی برخوان خون مهمان بود
عرش می لرزد ز آه و ناله طفلان ما
نه فقط پیغمبران چشم خدا گریان بود

حاصل جنگ دراز و صلح بی معنا چه شد
 کشتن و آوارگی و ناله و افغان بود
 اصل و مفهوم تجاوز معنی اشغال چیست؟
 زیر دست و پای غولان خاک ماویران بود
 در گناباد نباشد این قدر کشتار و خون
 آنچه در کشور به نام وحشت انسان بود
 خاک ما تا کوره آهنگران گردیده است
 مغز ما در زیر پتک و چکش و سندان بود
 جمله اقوام وطن در آتش جنگ سوختند
 دولت کابل به فکر واژه افغان بود
 آن که میلاف ز حق زن مرید طالب است
 خنده طالب به چشمان زنان گریان بود
 بسکه ناامنی و تبعیض و فساد افزون شد دست
 هر چه می بینی به میهن بی سروسامان بود
 زخم خونین دل ما را سراطون کرده اند
 کس نمی بینم به فکر چاره و درمان بود
 تا که فرهنگ خراسان را به یغما برده اند
 خانه اجدادی ما بدتر از زندان بود

2018/6/26

راز هستی

خشم مسلم و خنده ترسا
 جنگ خونین می کند برپا
 یاد آرد حکایت دیرین
 عقده قلب هاجر و سارا
 خون و خشم یهود میجوشد
 در مزامیر کهنه تورا
 آتش و دود جنگ بی پایان
 سوخت بنیان وریشه ما را
 نسل فردا دگر چه می داند
 قصه هایی ز آدم و هوا
 جنگ قوم و نژاد و ملت و دین
 جا ندارد در ضمیر خدا
 آنچه از جنگ و خون بنوشتند
 نیست گفتار ایزد دانا
 اول و آخر بقاء با هم
 موج در موج بحر ناپیدا

حرکت و عشق چشم دل هارا
 کرده در بحر زندگی بینا
 از محبت نوای دل بشنو
 که کند روح آدمی شیدا
 با گذشتن ز عصر تاریکی
 عقل و علم و عمل شود والا
 جایگاه عقیده در دل هاست
 نه به جنگ و سیاست و سودا
 غرب را علم و قدرت تخنیک
 برده در عصر روشنی بالا
 عمل نیک و فکر نیکویت
 می کند جان و گفته را زیبا
 لغو قربانی و جهاد خون
 صلح زرتشت را کند معنا
 خشم و بیداد تیغ خون آلود
 جا ندارد در دل بودا
 راز هستی شگفته می گردد
 غنچه مغز دل شود، گر وا

رقص و آواز مذهب هندو
 ذهن مرتاض و ورزش یوگا
 انجماد عقیده و فرهنگ
 ضعف مسکین و قدرت دارا
 پیچش ذهن و عین سحر آمیز
 جلوه‌هایی ز طبله شیوا
 نظم و قانون می دهد دستور
 قصد کنفیسیوس بود دنیا
 انقلابی که قدرت آوردست
 در رگ و پود مردم کارا
 چین دنیای دیگری دارد
 با خود و اقتصاد غول آسا
 مارکس و انگلس پرورانیدند
 از کمون سیستم جدیدی را
 دانش نو حیات انسان را
 از تکامل می کند پیدا
 آتش انقلاب اکتوبر
 یخ خرس شمال را کرد وا

آنچه در متنهای پیشین است
 نیست کافی به امروز و فردا
 آنچه گفتند آنچه را کردند
 هست تاریخ زندگی ما
 ذهن ما بحر بی کران باشد
 حرکت باده در دل مینا
 دم به دم موج تازه میجوشد
 نیست پیدا درازی و پهنا
 ما تجلی گوهر بودیم
 نه به تسلیم و سجده بی جا
 بین ما و خدا مرزی نیست
 بشنو از نای دل این فتوا
 پرپری می زند جان و تن
 می پرد تا به ناکجا عنقا
 نغمه دل مکان نشناسد
 بی زمانست صوت این سُرنا
 در سیه چاله می فتد هستی
 موج در موج حرکت دریا

از عدم قصه‌یی ندارد کس
داستان هاست حرکت پویا
جلوه هاست و نیست در هستی
هست در هست میشود خوانا
هرکه از آن بهره‌یی دارد
گر بود پیر یا بود بُرنا

2018/6/30

سکوتستان تاریخ

با نگاه گوشه چشمی اگر یادم کند
 آنقدر نوشم که مست مست دلشادم کند
 درخم زلفی اسیرم گر کند عمری خوشم
 من نمی گویم به صیادم که آزادم کند
 با می و مطرب گرفتم خو از روز ازل
 بی سبب شیخ دغل هر روز ارشادم کند
 انتحاری را بگو مرگ هنر آسان نیست
 شعله مست غزل هر لحظه ایجادم کند
 در تمدن ریشه های ما بود انسان قوی
 نیست امکانی که بی تاریخ و بنیادم کند
 خصم فرهنگ و تمدن جنگ قومی آورد
 با تفنگ و جنگ نتواند که بریادم کند
 بردباری و شرافت، پایداری و خرد
 رسم عیاری و سالاری یل رادم کند
 از سکوتستان تاریخم حکایت می کنم
 مشت بیداد زمان در چیغ و فریادم کند

تا عدالت زیر دست و پای استبدادگشت
 خودبه خود جبرزمان برضد بیدادم کند
 میهنم درزیر عنوان جهاداز ریشه سوخت
 شیخ داعش تا بکی سرگرم اورادم کند
 درمیان جنگ و خون علم و هنر آموختیم
 گنج شایان تجارب پخته استادم کند
 راه حل اختلاف از گفتگو آید به دست
 حرکت و سیر تکامل جمع اضدادم کند
 طرح فاشیزم سیالز وحدت ملی جداست
 وحدت مردم رها از دام شایادم کند
 یادگار عصر جامی و نوایی زنده باد
 کلک طبع تازه جویی یاد بهزادم کند

2018/7/3

قصر رویا

عاشق و معشوق گر طرح رفاقت می کنند
 غنچه سان در گلبن احساس عادت می کنند
 عشق در وحدت به معراج تکامل می رسد
 با طریق نو دو دل باهم شراکت می کنند
 از محبت قصه های نغز و رنگین ساختند
 با کمال همدلی ناز و نزاکت می کنند
 در حریم آشنایی ره ندارد کینه توز
 رهروان عشق و دوستی راهدایت می کنند
 در خراب آباد هستی تا خرابم کرده اند
 قصر رویا را به طرز نو عمارت می کنند
 عشق دل ها را به آیین وفا می پرورد
 عاشقان دل را گره گاه صداقت می کنند
 زور و زر جایی نیابد در دل عشاق پاک
 عاشقان مهر و عواطف را صیانت می کنند
 همدلی در گردش پول و تجارت قاصر است
 عشق ورزان همدلی را بی نهایت می کنند

لذت و خوشی فقط با زر نمی آید به کف
 این سخن و ارستگان از دل روایت می کنند
 شیفتگان قدرت و پول و امارت در عمل
 نه فقط مکر و ریا؛ بلکه جنایت می کنند
 هرچه از تاریخ جنگ و خون می آرند بکف
 کشتن و ویرانگری ها را حکایت می کنند
 نخبگان را می شکنند تبعید و زندان می برند
 حاکمان را گوش بفرمان بی کفایت می کنند
 دزد و رشوه خوار و فاسد را ریاست میدهند
 یا وزیر و یا سفیری در سفارت می کنند
 با سلاح و با زبان و با همه چال و فریب
 هست و بود میهن ما را چه غارت می کنند

2018/7/5

دلتنگی از عمر جاودان

بهشت جاودان دلتنیگی بی انتها دارد
 خدا با عمر بی پایان خود یارب چه ها دارد
 اگر از خضر پرسى معنی عمر درازش را
 بچشم خونفشانش صخره سنگی پیش پادارد
 کلاغ از عمر طولانی خود غرغر کنان گوید
 ولی بلبل ز شوق گل همه شور و نوا دارد
 کشف در خشکی و دریا پیرو خسته می گردد
 جوان ماهی بسی چابک در دریا شنا دارد
 اگر خفاش عمرش را به تاریکی کند افزون
 به نازم همت پروانه در آتش فنا دارد
 دودل گر همنوا افتد جز وحدت چه می ماند
 کجا کس نازه را از پهلوی ناخن جدا دارد
 نگردد پیر و دلگیر آنکه عشق دلبری دارد
 دل پیر جوان مشرب یک عالم بها دارد
 اگر دانی علاج درد بی درمان هجران را
 وصال یار پیدا کن به هر دردی دوا دارد

هوای جنگ طولانی نفاق و نفرت آوردست
 به کشور غارت همدلی و عشق و صفا دارد
 ز جنگ و صلح موش و گربه بیگانگان بگذر
 جفا بر حق مردم هوش کند آشنا دارد
 سیاست در وطن دوکان علافی شده امروز
 به باطن جو فروشد ظاهر گندم نما دارد
 نماند آب در چشمی که کور و خیره سر گردد
 نه ترسی از خدا در دل نه از مردم حیا دارد
 به سوگ مردم بیچاره شادی می کند خاین
 ز خون خلق دست و پا و فرق سر حنا دارد

2018/7/7

شعار حق

وطن طبل عزا را ساز داری
 دل صدپاره سوز و ساز داری
 به میدان نبرد خصم وحشی
 هزاران ترک تیرانداز داری
 قیام از بکانت را به لازم
 به اقوام شجاع نیاز داری
 رقیب کینه توز بی حیا را
 ز جور و فتنه جویی باز داری
 نترسیدی ز دندان گرازان
 به هر سوشیر بچه جان باز داری
 هزاره از بیک و تازیک و افغان
 هزاران قهرمان سرباز داری
 اگر چه شیر میدان نیردی
 زبان و منطق دمساز داری
 به نیروی پر و بال عقابان
 بر اوج قله ها پرواز داری

ز آمو تا هریوا جمله خیزند
 شعار حق اگر آواز داری
 بگو با ظالم و فاشیزم غدار
 چرا یک قوم را ممتاز داری
 شکایتنامه های خلق مظلوم
 به دادگاه بشر ابراز داری
 غزلهای عدالت می سرایی
 پیام حافظ شیراز داری
 سرود جامی و شعر نوایی
 به چنگ رودکی آغاز داری
 ز فردوسی اگر حماسه خوانی
 چو رستم همت دل‌باز داری
 اگر فرهنگ اقوام رادهی نور
 در علم و تمدن باز داری
 اگر از غیر استقلال یابی
 جهانی حامی و انباز داری
 میازما رم از یک قهر اوغان
 اگر چه جنگی و تکتاز داری

چه آرد خنجر خونین طالب
چرا این جنگ را درازداری
بده جامی به رقص و پایکوبی
نوا از پرده شهنواز داری
به نازم غمزه چشم تو میهن
به هر شهری بسی غمّازداری
چرا با عاشقان دل فگارت
عتاب و خشم و قهرونواز داری

2018/7/11

جنگ ناتو

چل سال این جنگ خونین را روا پیداشتند
 قتل مردم را به فرمان خدا نداشتند
 زیر عنوان جهاد فی سبیل الله؛ عجب؟!
 جور و بیداد و تعدی را سخا پنداشتند
 پوند و کلدار و ریال را یار دالر ساختند
 زور و زر را کعبه و قدس و منا پداشتند
 جنگ ناتو را به خون مردم مظلوم ما
 برخلاف پکت ورشو رهگشا پنداشتند
 خون دل‌های لطیف و مهربان رابی حساب
 برسر و بر دست و ریش خودحنا پداشتند
 طور سینین را به فرعون زمان بفروختند
 مار زهرآگین آستین را عصا پداشتند
 مسجد و مدرسه را کانون وحشت کرده اند
 انفجار و انتحاری را به جا پداشتند
 تیغ خون آلوده را در دست داعش داده اند
 طالبان را لایق مدح و ثنا پداشتند

رهبر حق زنان را تیغ طالب کرده اند
 ذات آزادی زن را بی حیا پنداشتند
 حق شهروندی اقوام را به دار آویختند
 کین و تبعیض و ستم فرمانروا پنداشتند
 جمله اقوام را اگر محروم از حق کرده اند
 قوم زورگو را امیر و کدخدا پنداشتند
 آدم سنگین دل و بیمار پر از کینه را
 کارشناس و سالم و با مدّعا پنداشتند
 فوج پاکستان را جنگ و ترور آموختند
 شیخ و طالب را به مردم رهنما پنداشتند
 نقش پاکستان و ایران و سعودی را نخست
 آتش و باروت جنگ و ماجرا پنداشتند
 جنگ ایران و سعودی را برای غصب نفت
 جنگ بوسفیان با آل عبا پنداشتند
 لادن و حقانی و بویکر بغدادی به جنگ
 قابل میل و حمایت در خفا پنداشتند
 آفت افراطیت را بهر مرگ آسیا
 نه به عنوان سراطون، بل شفا پنداشتند

2018/7/14

شعرهای زیر در سالیان پیش سروده شده اند؛ اما به سبب ادامه جنگ و بحران، وحشت و ترور و قتل عام مردم مظلوم و بی دفاع افغانستان به دست طالب و داعش وحشی (این مزدوران قدرتهای متجاوز و ستمگر با همدستی دولت فاسد کابل و مافیای قدرت) خوانش دوباره اشعار یاد شده خالی از لطف نخواهد بود.

ستیز با فرهنگ و تمدن

به آیین بهاران می ستیزند
 به لطف گوهرجان می ستیزند
 به شور و نغمه های عندلیبان
 به باغ و طرف بستان می ستیزند
 به آهنگ لطیف آبشاران
 به عطرخاک و باران می ستیزند
 به لیخند نشاط انگیز نوروز
 به مهر و ماه و کیهان می ستیزند
 به آهوبرگان مست و زیبا
 خیابان در خیابان می ستیزند

به چنگ و بربط و آواز مطرب
 به بزم شاد مستان می ستیزند
 به آثار گران باستانی
 بخت و خاک ایوان می ستیزند
 به خلق بامیان و مهد شیران
 به تندیسان بی جان می ستیزند
 به خط و واژه و گفتار مردم
 به تصویر عزیزان می ستیزند
 به احساس لطیف شاعرانه
 به نظم و شعر و دیوان می ستیزند
 به شعر حافظ و خیام و جامی
 به جوش باده نوشان می ستیزند
 به رسم پاک مستان خرابات
 به دستاویز رندان می ستیزند
 به افکار سنایی، پند عطار
 به گنج علم و عرفان می ستیزند
 به سوز مثنوی و حالت شمس
 به خورشید فروزان می ستیزند

به شعر رودکی، قند سمرقند
 به خط و خال ترکان می‌ستیزند
 به فارابی و سینا، فخر رازی
 به افکار حکیمان می‌ستیزند
 به فردوسی خداوند اساطیر
 به پارسی ارث دهگان می‌ستیزند
 به رسم جاودان پهلوانان
 برستم، خصم دیوان می‌ستیزند
 به پندار و به گفتار و به کردار
 به آداب بزرگان می‌ستیزند
 به ارث باستان و گنج شایان
 به فرهنگ خراسان می‌ستیزند
 به سیس و قارن و سنبادو مسلم
 به طاهر مرد میدان می‌ستیزند
 به عیاران و شیران خراسان
 به تاریخ درخشان می‌ستیزند
 به خوجند و سمرقند و بخارا
 به آموی خروشان می‌ستیزند

به غزنی و هری بلخ و فر هرود
 به کندوز و بدخشان می ستیزند
 به عشق پاک دل‌های پر از سوز
 به آه سینه چاکان می ستیزند
 به عزم راستان و مهر یاران
 به قلب صاف پاکان می ستیزند
 به آیین وفا و رسم خوبان
 به لفظ و عهد پیمان می ستیزند
 به عدل و داد و قانون مدون
 به حکم شرع و قرآن می ستیزند
 به نور دانش و صبح معارف
 به شاگرد دبستان می ستیزند
 به پیوند دل عشاق مسکین
 بحسن نوع و روسان می ستیزند
 بزلف مهوشان برگرد رخسار
 به آزادی نسوان می ستیزند
 به نفس بیوگان دل پریشان
 به طفل دیده گریان می ستیزند

به پیران سخن سنج خراسان
 به افکار جوانان می‌ستیزند
 به اندرز طبیبان خردمند
 به دارو و به درمان می‌ستیزند
 به نیروی بزرگ زندگانی
 بعقل و عشق و ایمان می‌ستیزند
 به روح آدم و بنیاد هستی
 به دست آورد دوران می‌ستیزند
 به عرش کبریا و اصل فطرت
 به ذات پاک یزدان می‌ستیزند
 سخن کوتاه این گرگان وحشی
 به هست و بود انسان می‌ستیزند

سرود وحدت

عشق را در تار میهن ساز کن
 قصه مهر و وفا آغاز کن
 کینه را از دل برون افکن بسوز
 در دل شب مشعل دانش فروز
 خانه جان از عداوت پاک کن
 سینه را گنجینه ادراک کن
 چیست آخر حاصل این جنگ و خون
 جز خرابی و تباهی و جنون
 هر دلی در دردمیهن ریش ریش
 خاطر هر هموطن زار و پریش
 کس نیابی خنده رو و شاد کام
 کس نبینی فارغ از رنج مدام
 لرزه وحشت به دل افکنده اند
 ریشه صلح و صفا را کنده اند
 خصم میهن آتش افروزی کند
 غارت آرامش و روزی کند
 نیست رحمی در دل چون آهنش

گرگ وحشی خفته در پیراهنش
 کشته با تیغ ستم چوپان را
 بر دریده قلب گوسفندان را
 خاک در چشم و طن پاشیده است
 دیده پر خون کرده بخراشیده است
 مام طفلان وطن را کشته زار
 طفلکان هرسو فتاده بی قرار
 نه عروسک بازی و نه نان و آب
 برده فقرو وحشت از چشمان خواب
 خورده دیوانی پریزاد و را
 خاطر آرام و آزاد و را
 خار وحشت میوه تلخ آورد
 از جنوب و شرق تا بلخ آورد
 بامیان و غورو پروان در غم است
 در هرات و شهر غزنی ماتم است
 قندهار و هیرمند آرام نیست
 فاریاب و پکتیا خوش کام نیست
 در بدخشان ماتم دیرینه است
 در شمال و غرب ظلم و کینه است

بس که کنرها موشکیار شد
 ظلم طالب هر طرف بسیار شد
 از جلال آباد و کابل تا فراه
 مردم بیچاره در وضع تباه
 پنجه ها و سرها ببریده اند
 راه افراط و بلا بگزیده اند
 از عرب آمد سیل خشم و کین
 صد هزاران کشته گشتند و غمین
 داعش و بوکوحرام و طالبان
 ضد انسانند و مردود جهان
 رسم القاعده را جاری کنند
 کینه اعراب را ساری کنند
 جا به پاکستان دارند سالهاست
 خیز شان با نقشه دجالهاست
 کیسه ها پر دالر و پوند و ریال
 در سرشان فتنه های بس محال
 ذهن افراطی فقط مرگ آورد
 از در مسجد تا ارگ آورد
 تخم یأس و ناامیدی کاشت خصم

برکت از خرمنها برداشت خصم
 اختلاف مذهب و قوم و نژاد
 در وطن با مکر و فن بنیان نهاد
 کرد در رگهای میهن زهرمار
 برد شهد و انگبین را از دیار
 وحدت مردم دوای درد ماست
 نوبهار روزهای سرد ماست
 نور عشق و همت روشنگران
 می کند ویرانه را چون گلستان
 مهر میهن را شکر باران کند
 تلخی و غم را ز بن ویران کند
 آتش اندازد به بنیاد نفاق
 بر کند بیخ کهن زاد نفاق
 نغمه یاران سرود وحدت است
 اتحاد مردم با غیرت است
 نرگس و سوسن رفیق سنبل است
 نسترن یار و ندیم بلبل است
 خار وحشت از چمن بیرون کشید
 نیش مار از پیکر هامون کشید

پشه و کیک و مگس را سم زنید
 اتحاد گرگ ها بر هم زنید
 با غزالان سیه چشم وطن
 هیچ مگواز کینه و خشم وطن
 نسل نو را روز نو آید به کار
 نغمه های بلبل و فصل بهار
 با وطنداران وطنداری کنید
 غم زدلها دور و غمخواری کنید
 طرح نو آرید بمیدان وطن
 پاس دارید عهد و پیمان وطن

از آینه قلب کوچک و تنهای ابوذر آه پرسوز سوگ و ماتم هزاران کودک یتیم و قربانی این سرزمین خون و آتش، بحران و وحشت زبانه می کشد و زود بر خرمن ظالمان سنگدل و جنگ افروزان بی رحم آتش خواهد زد. ابوذر کوچک یادگاری است از خشونت، وحشت و کشتارهای غیرانسانی و ظالمانه جاری در وطن که حاکمان وقت خیلی سنگدلانه و بیرحمانه از عاملان آن با تمام نیرو دفاع و حمایت می کنند و تسلیم زبونانه در برابر ظلم، ستم و بیداد را صلح می نامند. تا ریشه بلای جنگ از سرزمین ما از بیخ و بن کنده نشود، همواره مردم ما باید در پلاس غم و در سوگ و ماتم نشستند باشند. همه باهم درود به روح پاک شهدا و نفرین به جنگ افروزان و حامیان آنها بفرستید. باز هم غننامه دیگری را به مردم سوگوار میهن تقدیم می کنم.

غننامه

بهار آمد خدایا طالب از کشتار می گوید
 ز خون و انتحار و چوبه های دار می گوید
 پدر می کشد و مادر و خواهر می زند با تیر
 ابوذر را یتیم بی کس و ناچار می گوید
 بلای جنگ تاکی می خورد خون دل انسان
 که هر دم از ترور و وحشت تلوار می گوید

نسرمد از جفا و کینه و ظلم و ستمکاری
 که از آن بی مهابا بر سر بازار می گوید
 مگر از بطن گرکان بیابان زاده شد ظالم
 که از خشم دریدن وحشت و آزار می گوید
 اگر روزی به دست طالب افتد قدرت میهن
 فقط از قتل و کین و وحشت سنگسار می گوید
 خیانت پیشه تاکی صاحب چوکی بود یارب
 که بی شرمانه از حب وطن بسیار می گوید
 نه تنها حاکمان مملکت غارتگر و دزد اند
 یکی اوصاف طالب دیگر از اشرا رمی گوید
 بهار عشق و مستی رابخون آغشته می سازد
 به فصل جوش گل تنها ز جور خار می گوید
 به گوشش نغمه شور و نشاط عشق بی معنا
 فقط از ذبح بلبل بستن منقار می گوید
 من از عشق و طرب گویم و لیکن قاتل مردم
 ز خون و وحشت و از ماتم غمبار می گوید
 دل ناز پرستوهای میهن را بیازارد
 بصد سنگین دلی از قید و بند یار می گوید